

بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

کتابخانه و موزه اسناد مجلس شورای اسلامی  
۱۰۵۷۲  
۱۳۱۰

۱۴۶

۱۰۳۵۷ - ن

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب مجرم اسلام (تأليف هادي خاوری)  
مؤلف: اسلام الحباد (منهاج المبین)

شماره ثبت کتاب

موضوع: لغت المول  
تألیف: ۸۴  
شماره قفسه: ۱۵۵۵

۸۶۷۹۶

۱۰۵۷۲

خطی «فهرست شده»  
۱۰۵۷۲

بازدید شد  
۱۳۸۴







باطن و نفوس و غیره  
 که با بعضی از اینها  
 خطاب قدیم خود را  
 بسمع موسی علیه السلام  
 در آنجا که میگویند که  
 خود را سامع داشته زبان خود را مثل شجر موسوی  
 دانسته چنان دانده که بحقیقت حق چنان قاریست از خود  
 تصور و تدبیر باید که دارد احوال ازین مقام ترقی که بدرجه رسید که او از میان  
 خود حق خواند یا بطریق بر خیزد سامع و متکلم جز حق سبحانه را نبیند و از خود  
 تمامی از او گشته غرض حق سبحانه هر چه هست بتاملی از نظرش  
 برخیزد دانسته فیما حق و وصول باین سعادت جز با عنفا  
 اهل سنت و جماعت و اتباع صاحب شریعت و دور کردن محبت  
 غیر حق سبحانه بتوسط دوام ذکر و مراقبه و استقامت  
 در ادای او امر و اجتناب از مناهی بلکه اجتناب از فضول

و منام و طعام و از آنجه ضرورت نیست میسر نیست و ام ذکر و  
 انقاس و وفوف در هر نفسی نیست در زمان تلاوت  
 چنان باید که استماع از حق کدا عنفا و کند که در هر وقت  
 حق چنان این صفت از وظایف میگرداند مقصود از حق  
 استماع و تدبیر و حضور حق چنان در ملا حضوری است  
 در این بین از کثافت و حجاب است که بواسطه اشتغال  
 بفضول و ریویز و تلاوت کسب که است  
 زمان ماضی و مستقبل بشی منتهیان در زمان حال کم است  
 در زمان حال جان و سر و دل و نفس را مصروف بر چیزی میکردانند  
 که در زمان حال مجبور حق چنان آن چیز است دانسته آنکه در  
 نفس مجبور حق چنان از اعمال چه چیز است این بزرگوار از آن محض  
 عبادت بعد آنکه ایشان را توفیق آنکه در هر چیز و در هر  
 کار به نیاز تمام رجوع حق چنان که از آن حضرت طلبید اند  
 آنچه مجبور از اعمال است ایشان را صرف در آن کند حاصلست  
 نفی اختیار را معنی دیگر است مسرکه کاری میکند یا توکل کاری میکند

باطن و نفوس و غیره  
 که با بعضی از اینها  
 خطاب قدیم خود را  
 بسمع موسی علیه السلام  
 در آنجا که میگویند که  
 خود را سامع داشته زبان خود را مثل شجر موسوی  
 دانسته چنان دانده که بحقیقت حق چنان قاریست از خود  
 تصور و تدبیر باید که دارد احوال ازین مقام ترقی که بدرجه رسید که او از میان  
 خود حق خواند یا بطریق بر خیزد سامع و متکلم جز حق سبحانه را نبیند و از خود  
 تمامی از او گشته غرض حق سبحانه هر چه هست بتاملی از نظرش  
 برخیزد دانسته فیما حق و وصول باین سعادت جز با عنفا  
 اهل سنت و جماعت و اتباع صاحب شریعت و دور کردن محبت  
 غیر حق سبحانه بتوسط دوام ذکر و مراقبه و استقامت  
 در ادای او امر و اجتناب از مناهی بلکه اجتناب از فضول



الذین آمنوا و تطیعوا فلو بهم بذکر الله الا بذکر الله تطییق  
 القلوب حقیقه الذکر طرد الغفله حقیقه ذکر دور کردن  
 غفلت از دل حقیقت ذکر حقیقت منزه است از حرف  
 و صوت عنده فارسی اگر در صحبت ارباب جمعیت  
 بصدق دل و نیاز تمام نشسته شود و معکلی وقت مصروف  
 بر آن باشد که حق سبحانه بکس عینیت دل او را از  
 التفات بغیر خود صیانت فرماید بخود مشغول گردد  
 درین وقت اگر دل خود را بحق سبحانه جمع یابد و از  
 غیر خود خالی بیند باید که حصول این جمعیت را غنیمت  
 دانسته بنام خود را مشغول نگاه داشت این نسبت  
 گرداند چنان کند که دل او را از آگاهی بحق سبحانه  
 خالی نشود که در دل خود غیر آگاهی بحق سبحانه هیچ  
 نیابد اگر او را بنامی از وی بخواهد گردانید بخود آگاه  
 دارند کمال عنایت مرگه که او را خود دمنند  
 باید که بنام حق مشغول نگاه داشت دل خود

صدق  
 صدق دل  
 این در

باشد

باشد تا آگاهی از دل دور نشود از حقیقه ذکر تعجیر  
 بحر از آگاهی بحق سبحانه نمی توان کرد باید که آگاهی بآن  
 حضرت و صفای لازم دل شود چنانکه بینایی در باطن  
 و شنوایی در سامعه لازم با صبر و سامعه است اگر کسی  
 چنان آگاه بخود گرداند که از غایت آگاهی و صف شعور  
 با آگاهی او را نداند نوعی از استغراق است در شهود اگر کسی  
 و فو فی مقاصد ارباب حقیقت بسبب مواظبت در نگاه  
 داشت آگاهی بحق سبحانه حاصل شده باشد پس او  
 خواهد بود که شهود و حضور و شامد بلکه مشاهده  
 که اصل ولایت را می باشد عبارت از دوام حصول اودا  
 است که تعجیر از آن با آگاهی کرده شد و استغراق در آن  
 بحسب اوقات عبارتست از حصول وجود عدم که مشغول  
 بود تصرف جذبه که عبارت از غلبه میل و است بر میل  
 بحق سبحانه باری مقصود کلی آنکه همیشه دل آگاه  
 بان حضرت بوصف محبت و تعظیم باشد و طریق که

این کتاب از اهل



نگاه داشت این اسان نباشد آنست که دم را در زیر ناف  
چین کند لب را بر لب چسباند و زبان را بر کام بروی  
دم درون بسیار تنگ نشود و در بر آمدن و در آمدن  
و مابین النفس این آگاه باید بود که آگاهی و ذوق از دل  
دور نشود اگر در محبت این چنین آگاهی که ذکر کرده شد  
حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه بکن سحابه  
باشد این آگاهی دل را بخود آرام دهد و از غر خود  
معروض و متفر گرداند و اگر چنین آگاهی و لربا بیقرار  
گرداند آرام بخشند حاصل شد در طریق آنست که ذکر  
گفته شود بدین طریق که حقیقت دل را که عبارت از لفظ  
معنی در آنست که هر طرف میرود و از همه چیز می اندزد در  
طرفه العینی او را با آسمان رفتن و تمام عالم را سپردن و دل میسر است  
او را از همه اندیشه ها بزار گردانیدن و همه بر خود مقرر دانیدن  
می باید و دم خود را در زیر ناف می باید داشت و لب را  
بر لب چسباند و زبان را بر کام این و لرا که گفته شد

خلاصه ذکر  
حاصل شده

مدرک

می باید

منوجه

منوجه گوش پاره که بر صورت صنوبر لبت گردانند او را  
مشغول بذکر گفتن گردانند باین طریق که کلمه ایا آلا  
گفتند و کلمه آله را بطرف دست راست حرکت دهد و کلمه  
الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه اثر حرارت  
او بر تمام اعضا ببرد و در طرف نفی وجود جمیع  
محدثات را بنظر فنا و نا خواستن مطالعه باید کرد و در  
طرف اثبات وجود حق یا سبحانه بنظر بقا و مقصودی  
مطالعه باید کرد و در مرتفع سه بار باید گفت تعظم  
تمام نگاه داشت این نسبت در همه اوقات باید در  
گفتن و رفتن و خوردن و نشستن در هنگام درس  
و وعظ و بیخ و شرا و در تمام شغولها باید که بدوام  
ذکر گفتن یا بخارسد که دل از ان مجموع چیزها منقطع شود  
حقیقت ذکر که مذکور شد در دل فرو داد و صف  
لازم دل شده او را بخود آرام ده از غر خود بنمای  
بخاشد و در خود مستغرق گرداند ذکر که ذکر ما را با

طرف

در وقت مشغول باشد  
تا سبب ذکر گفتن



زندگی دل زدگریزدانست چون ثوفاغ شوی زبندگر  
 ذکر خفیه که گفته اند آنست مضمود از ذکر آنست که حقیقت  
 دل حق سبحانه آگاه شد از غیر کز حضرت با شعور شود  
 مرکاه که این چنین نصرفی از ذکر کفن در دل ظاهر شود  
 باید که این نعم را غنیمت دانسته خود را بنیامی باو دلا  
 از خودی خود خلاص شود چون این نماید بزرگ  
 بطریقه مغرور مشغول باشد با جهاد تمام و افتخار  
 عظم و انکسار هر چه تمام ز نار باطن حیات باقیست  
 باید که مقتضای حق این معنی نباشد اگر بجالی او را التفاتی  
 نکند باید که فنور و حضور را در خود راه نهد کمال  
 سعادت جز این نیست که او را حق سبحانه خود مشغول  
 گرداند هر چه شود ازین بهتر باشد که دل او گرفتار کز حضرت  
 شد تو در افکس خوشی هم تو زو و سب خواه ماکم  
 باش خواص سور باش لیس لایسایان لایسای  
 آسمان و مطلق است بی آرامی بشن نیست و بالیدن

ووام

از در و فرقت و نیاز بدین حضرت که ترا از میان بردار و بیا  
 بشود و مری خود بر توانست از تو باید که این معنی ظاهر باشد  
 چون بی فراری و بی آرامی در نوظا مرشد بکمال بندگی محقق  
 شدی اگر عنایت فرموده بشرف یافت شود و وصول  
 رسانند آن کار خداوندست  
 مردی که تا از مرتبه مهر کی بگری و مقام مهری آید مرگ و  
 مهر کی نیست و مهر کدامست بدانکه مهر کز مبارز نیست که در  
 میدان چاسد و اینانیخ لا بردست گرفت و مجار به اعداء الله  
 که نفس و شیطانست مشغول گشت و مهر کز غار  
 که بشنخ تو حیدر اغیار برداشت و از لشو بس مجار به  
 آسوی گشت غم این دو طایفه را زن نمر شمار که ایشان  
 مثل چهار پایا اند که اولیک گالا نعام بدیم اصل

اگر خواهی که در مقام حضور با حق سبحانه از مکر و وسوسه شیطان

فایده ایست  
 قائلان  
 معلوم  
 فریاد  
 فریاد  
 معلوم



نکته نفس  
بر اطلاع بر حضور

آزاد باشی بلکه ملکی را اطلاع بر حضور نداشتند بر تو با و که  
معشوق یا مری می کنی که دل و جان ایشان در ذکر ذات  
مستغرق شده باشد و از خود و مانی یافته تعبیر ازین  
معنی بعضی استنمود و بعضی بوجود کمال اند و بعضی بخیال ذات  
و بعضی بیاد داشت کمال اند اگر سعادت دست ندهند  
باید که طریقه ذکر یا طریقه توجه و جذبه خواجگان را  
قبول کمال معنی خود را در ورزش این طریقه رساند تا بدین  
دولت عظمی که فوق کمال تصور نیست بوسیله رسد و الله اعلم  
عاشق از عاشق دمانی و غم اوست مری کار و اجرت و خدمت هم  
غیر معشوق از عاشقانی بود عشق نبود مری سودایی بود  
عشق کمال شعله لب که جوهر فروخت مری جوهر معشوق باقی جمله حش  
نیخ لا در فدا غیر حق براند در نگر ز لب کسی بعد لاجه ماند  
ماند لا اله الا الله باقی جمله رفت شاک باش ای عشق ترک سوز

و در هر کس که این را بداند  
بسیار است که از این کمال  
عشق کمال شعله لب که جوهر فروخت  
مری جوهر معشوق باقی جمله حش  
نیخ لا در فدا غیر حق براند  
در نگر ز لب کسی بعد لاجه ماند  
ماند لا اله الا الله باقی جمله رفت  
شاک باش ای عشق ترک سوز

و حصول را اگر چه معاند و مراد بسیار خواهد بود طالب و صلا

باید که معنی خود بر آن دار و که محبتی که در روح پوشیده است  
ظاهر شود و چنانکه علامه حبیبی او را بهیچ چیز نماند حجت او را  
مستغرق حرقی سبحانه مع چیز نباشد درین وقت مری او را و  
در جوهر و لاجه که حاصل است اگر چه ضرورت برتر است چیزها  
بخطری باید باید که مشغولی به آنچه فرموده اند ترک نکند  
جوهر این مرتبه ترقی بسبب غلبه محبت حاصل شود در غلبه  
این حال نماند بود که او را غیبتی از خود و هر چه هست  
حاصل شود اگر سبب ادای عبودیت او را بخود دهند  
در حقیقت مری و صلا باشد مری از آنکه مری را بغیری شعور  
باشد جوهر در مرتبه کمالی حاصل شود که محض عنایت است  
معیت خود را بر او آشکارا کنند در غلبه این نهود شعورش  
از غیر تمامی منقطع شود این کار عنایت است خود را برین  
داشتن نیک است و باید که خود رسیدن به این در و است  
ملک نیست آنچه برادر مقام بندگی است حرا این نیست که  
شکله غفلت چیزها را از غرض جدا و بد سبحانه دور کنیم به

شاید



امید آنکه حق سبحانه در غلبه محبت بر اوست وصول رساند  
از شهو و غیر خود خلاص گردد و اندر غلبه و کرمه

اهدای

بنمای ما را راه راست راه آنکه ایشانرا انعام دهد و غلبه شایسته  
گرداند نه راه آنکه بر ایشان غضب کرد یعنی همه را که  
سختی غضب شد بد سبب آنکه انقیاد و غایب خود کردند بآیه  
اعانی محمد رسول الله و نیاوردند و نه راه آنکه گمراهانند  
ترمایان که غلو کردند در کار عیسی علیه الصلوة والسلام بدرجه که  
در الوهیت او را شریک کردند و اندکی آنکه سمای ما را راه راست  
یعنی حق ذاتی خود مشرف در آریا را انفات خود و بغیر تو آزلو  
گشته شاهی کو فایز تو کردم جز تو ندانم و جز تو نه منم و جز تو  
نه اندلشتم یا آنکه بخواه ما را راه راست یعنی کز راهی که حضرت  
راست نیست بر موجودی که آن موجود را کز سید الهی ندارد  
و غایت کمال خودی آن می رسد ما در همه جز تو نه منم و از نتیجه  
غیر تو آزلو کردم

خوشبختانند را که محض اصطفا بر کزید باشند و او را  
در مقام شهود و حضور مشرف گردانند نفس او را  
از محل ظهور و درجه اعتبار بغلبه شهود نور از  
اسقاط کوه این چنین نفس منور شایسته آن  
هست که او را نجم گویند و قسم باو یاکوه گویند که  
والنجم اذ هوی ای غریب عن محل ظهور و سقوط  
عن درجه الاعتبار فی الحضور اذ قنیت فی نور النور  
یعنی سو کند باین چنین نفس تو آنکه صاحب این چنین  
نفس مظهر مودت او گمراه نشد سبب وقوف نفس  
و انحراف سبب میل بغیر و عاوی نشد سبب احتیاج  
بصفات و وقوف به آن صفات در مقام قلب  
و سخن که بگفت از هوی بگفت

و کز لا اله الا الله محمد رسول الله را بدانی نیست و نهانی بدایش  
اذعان و قبولی که مانع آید از قبول آنچه منافی و مباین ایمانست



ظاهر او باطن بروجهی که ظاهر تابع باطن شد هیچ مخالفتی  
از ظاهرها مد اگر حکم بشریت نسبت نفس و وسوسه شیاطین  
جن و انس چیزی ظاهر شود نورانیت او عیان و قبول  
ظاهر شد او را نادم و نایب که آیند آن مخالفت را  
نست کرد اند نهادن که باطن از محبت غیور حق سبحانه  
آزله گشته بشه و حضور حق سبحانه چنان شود که گویا  
که آنحضرت را می بیند مقام احسان ترقی که گویا که حق را  
می بیند یا نهایت آنکه ذکر بجای ترقی کند که جرنگه

حقیق الذکر عیان عن تخلیه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث  
اسم المتکلم چونکه حقیق ذکر عیان از انکشاف مخصوص  
است از حقیقت اسم متکلم از تکلم که مضمون حضور و شهود  
هستی بود جان نبود وصف تکلم بحضور ذاتی حقیق  
ذکر آمد عین عید مظهر این حقیق آمد این حقیق را  
چونکه عین عید مظهر است ما و سعی ارضی و آسمانی

ولکن سعی قلب عبدی شریفی خاص و اسما را مقرر شد  
بس امکان محبت در این باید گویند که این چنین ذکر را  
در و جای شود پس ذکر باید گفت بروجهی که دل بر بند  
بذکر بروجهی باشد که از غایت حضور مذکور در زمان  
ذکر ذهابی از غلبه و خود شود تا برسد بجایی که از صفت  
ذکر نیز حاصل شود از این می نه ترقی بفناء حقیقی جز بنیان  
و اظهار فقر و حسن سوال ممکن است و این فناء عبارت  
اراست که این ذکر را صفت مذکور بیند خود را جز  
ناودان نه بند که اب حقیق ذکر را حق سبحانه محض  
عنایت در عیاد ظاهر کرد آیند است بعد از این وصف  
دیدن و دانستن را سبب استیغاف و شهود چنان  
کم کند که نه از وصف و نه از ذات خود خبر دارد چونکه  
بسبب ذکر به این درجه علیا ترقی واقع شود همه  
چیزها از شهود تو بر خبر و خیال که هیچ چیز در نظر  
ناید نظر نماید اینجا بود که سر کل من علیها فان و بقی  
وجه دیگر



فواللهم والاکرام ظاهر شدن وجود محدثات را بنمای  
از نظر برگزیدگان بردارد بلکه بعضی از کبار فرموده  
الذکر اعلیٰ المقامات کما حق دانسته جمع جیو بدل  
در تحصیل حقیقت ذکر بزرگ باید کرد اگر چه حقیقت حق  
ذکر قیام نمودن دشوار است غرض لایق فی دینه لیکن  
جان جز بدل خود در مرضی ذکر مع نیست

چون مقصود از ذکر حقیقت وجدان مذکور است ذکر که ذکر  
واجب مذکور نباشد آن ذکر شش این طایفه از درجه اعیان  
خارج است بعبور ازین معنی بعضی بوفوق قلبی کرده اند  
حاصل آنکه ذکر باید که در زمان ذکر گفتن همگی مت  
بر آن مصروف دار که طاعت حاضر کوی سجانه باشد بر  
وجهی که از وفوق حضور آن حضرت جل ذکی در خود  
لذتی یابد که آن لذت او را از همه خوشیها از لذت و  
اگر حضور کوی سجانه سبب ریاض حضور او را

و واسطه ذکر حاصل شود باید که در نگاه داشت آنچه  
از صحبت حاصل شد لب علی خود را در باخته چنان  
کند که هیچ چیز او را از نگاه داشت آن نسبت مانع  
نیاید باید که چنان خود را باین کار دهد که خواب  
و بیداری را نفقه این کار کند تا برسد بجایی که  
حضور او کوی سجانه او را از وفوق و شعور چیزی  
دیگر از لذت که اند و بروجهی میسر شود که آنکه خود را  
حاضر همان در حاضر یابد ازینجا بدرجه ترقی کند که  
از شعور نرا از لذت که حقیقت ذکر حقیقت حصول  
این نسبت است داد جاری بدست آن نگار  
گفت ازین دریا تو جاری برار برانگوار غبار  
آب آتش کشت جاریم بسوخت  
گفت از آتش تو جاری برار  
کردم از جیوت سجودی شش او  
گفت ساجد سجودی خوش یار

حضور



آه ۲ ساجد سجودی چون بود  
گفت که چون باشد و نه خار خان  
حضور و سجودی که نه ساجد و حاضر گفته اند جز در  
نسبت که در حین حضور محسوس باشد بنمای از خود و اگر  
مستغایب شدن باشد میسر نیست این معنی به مقدمه  
انقطاع از نسبت ارباب تفرقه و اتباع صاحب نسبت  
صلی الله علیه و سلم و دوام اقبال محسوس سحانه بقلب و غالب  
میست نیست سبب نوری نه آنکه ملازم است ارباب محبت را  
از کمال صدق و صفای زحم خود گردانند به نیاز تمام  
و نگاه داشت ادب منوچه که نه باشد که از بواطن ایشان  
حس سحانه به آثار جمعت ایشان باطن او را مستان  
گردانند و کرمه جا و در عبارت از نسبت ذکر است  
که از اولیا بطالیه سجد تا سبب مواظبت از غبار  
النفاس بغیر محسوس سحانه دل را آزاد گردانند در حین  
خلاصی از گرفتاری غیری دل او را شایستگی تصرف

جذبه که با آنش معتبرست حاصل شود تا به تصرف جذبه  
از جهت هستی موهوم خود آزاد گشته از نسبت فعل  
و صفت بل که از نسبت هستی بغیر کن حضرت آزاد گشته  
در بحر شهود چنان مستغرق گردد که در حین صدور  
فعل و انصاف باوصاف موجود بودن بوجود  
نه فعل او را از فعل محسوس سحانه و صفت او را شهود  
ذات محجوب گردانند

آز که کل بنای در دیده بصیرت کشیدند نظر او جز بر مقصود حقیقی  
هستی نیفتاد هر آن صاحب دولتی را که بچنین سعادت  
مشفق گردانند اولاً او را ولی دهند که بدین ایمان  
و بقوت محبت ناظر جناب او باشد سحانه چون  
اینجا رسد دل او در مقام حضور مستغرق گردد و از  
ذکر زبان و دل و غیر آن زیرا که اطلاع او بحضور حضرت  
محبوب مانع است از یاد و چنانکه بلند گفتن موجب



حجاب است از حق سبحانه آهسته گفتن نیز بدل و غیر  
آن موجب حجاب است چه فرب حضرت حق سبحانه  
بفست قدرت وجود او مساویست اما ذکر بعد از  
اطلاع بونی فرب از دوام ملاحظه فرب است بدین  
و این مقام را چنان لازم جنات گفته اند  
کار ناوان کونه اندیش است یا ذکر کسی که در پیش است  
مکرار باب تکس را که در کارخانه خدای بدل وجود کرده اند  
حضرت و قهاب مطلق بدل وجود ایشان خلعت وجود  
حقیق در بر ایشان پوشانیده در بین حال تجمه بر ایشان  
کدرد او ذکر منسوب به ایشان نیست کما کان بعض  
الکلم من و رفته مکرر القاحشة بطل العارف  
لعمل الفاعلین لها

و غران

بلند محق را که استعداد و جنان افتاده است که در اول  
قدم بشر و وصل تواند مشرف شد طریقی رسانید

مستفی

بمقتضی استعداد و چگونه بود تدبیر و آنکه اول کسی  
باید که بسعادت و صلح رسید باشد دوم آنکه تواند که  
بصرف بصفت محبت در باطن او کند بآن وجه که دل و را  
از غیر محبت حق سبحانه آزاد کرد اند و محبت حق را در دل  
اثبات کند بکمال تصرف که حق سبحانه او را عنایت  
فرمود است نه آنکه اول او را گرفتار محبت خود کردند  
یا خود آنکه اول او را گرفتار محبت خود کردند یا بیرون  
محبت و تصرف بشری ظهور محبت حق سبحانه مشرف شدن  
محبت کنیز حضرت او را از گرفتاری بغیر کنیز حضرت آزاد  
کرد اندیده بنمای خود مشغول که اند حقیقت خود جز این  
نست که سر از اندیشه کوین بنمای مخفی شود و از  
گرفتاری مشغولی محو سبحانه چنان شود مشغولی  
بغیر آن حضرت در و جای نماید

خلاص

ظواهر حقایق انسانی که عکس انوار ذات و صفات

و بالذات بالذات  
و بالذات بالذات  
و بالذات بالذات



اند که حقیقت مقصود آفرینش و خلاصه عوالم ایشانند  
 اگر دلت بصیرت اوغشا و در بین تو واسطه مواظبت  
 بر احضار معنی توحید بنویسی تا آنکه از این کلام که صورت  
 توحید است پاک کرد و چند از شراب حقایق و اتحاد  
 از افداح صور انسانی که که حقیقت مجموع عوالم ایشانند  
 نوشید آید که از سکران شراب رقم نستی بر ناصیه  
 مجموع کشید آنچه مقصود است از خود بخود در خود  
 دید غلغله اهل الدارین غیری در عالم انداخته  
 عرب آغاز کند اگر دلت حقیقت بین باز بماند  
 هرگز بنظر حقارت در افرو انسانی که نظر نکلی اگر  
 از ستر آیت فبا ذل الله اجسن الخالقین اندکی  
 معلومت شدی آنگاه اندکی از عزت و بزرگواری  
 این بر گردید کان معلومت شدی آنکس را که  
 ذوق از کارگاه انشاء و قوف دادند از ان  
 دانش انهم بر آورد که شایسته خودش نظر نیامد

خشت مولود  
 نام لب کتب و جایی  
 تا و زرد و درون  
 مانده و دماغ نه چای  
 بر لب زبان شیرین

از ما بجز این منبر نیامد و مگر از این نظر این فرمود که  
 ای نسخه نامه الهی که نوی وی آینه جمال شامی که نوی  
 بیرون ز تو نیست مگر در عالم هست  
 در خود بطلب مرا آنچه خواستی که نرسد  
 اسرار اشارت که عطا و اهل حقیقت فرموده اند  
 قطع است از بحر نهایت این الله خلق آدم علی  
 صورت و از حدت من عرف نفسه فقد عرف ربه  
 چون دل از مزاجت تصرف غیر حق سجانه از له شد الوهیت  
 و مگر از نش بصیرت خاست درین مقام بشهود تجلیات  
 صفات حق سجانه از شهود اوصاف خود و غیر خود  
 نبات یافته از تجلی ذات از بس برهان تجلیات صفات  
 بهر میند شود و مزاجه من تسنیم عینا یشریب بها  
 المقتربون تواند بود که اشارت بدین معنی باشد  
 حقیقت احسان که عبارت از انکشاف ذات است

عباد الله



تغییر  
در مرتبه

در مرتبه میسر شود چنانکه لفظ کائنات اشارت بآن  
میکند اگرچه حقیقت کائنات چنانچه مکشوف جان  
و سرایت کائنات را در آن مشهود جایست لکن این مرتبه  
و مشهود که انوار تجلیست سخن دارم ولی ناگفته اولیست  
این مقام مقام تجلی ذات و صفات است عبور ازین  
مقام هیچکس را مسلم نیست باتباع بر کمال حضرت  
محمد رسول الله را علیه من الصلوٰۃ التکلیما و انما صا  
در مقامات فنا و نیستی چنانکه مثل مقامات نشان  
میسر نیست متابعت او صلی الله علیه و سلم چه مقام  
بجای آن مقام است کسی که او را متابعت آن مقام  
عالی میسر شود کمتر از کم است لکن بعضی را محض عنایت  
شاید که آسان گردانند رسیدن به آن دولت که  
بشهود و انکشاف ذات از تقاصیل اسما و صفات  
ذاهل شدن غیر ذات مشهود و او نباشد بسیار  
متعذر است مگر کسی را از ذات و صفات خود پنهانی

نصیب

من

متابع

ست شده باشد و بخلعت خاص که بعد از این  
بوجود موهوب حقایق که اند مشرف شدن باشد  
از برای تجرد حقیقت انسانی از عوارض میل و محبت  
عمر حق سبحانه که این میل و محبت غیر حقیقت عبادت  
ذاتیه است نسبت اغیار و گرفتن هوا را اله اشارت  
بدانست افراست من اتخذ الله هواه و اضله الله  
علی علم بزرگان ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند  
نصف این کلمه صریح است در نفی الهیة غیر و نیمه  
دیگر در اثبات الهیة مرحق را سبحانه حقیقت مقصود  
جز این نیست که آدمی از گرفتاری محبت غیر حق سبحانه  
خلاص شود اگر حقیقت انسانی بنحای از گرفتاری  
غیر حق سبحانه خلاص شود چنانکه هیچ پیروزی  
بغیر حوسمانه دروغا ند در غلبه این حال ظهور  
مخلفات بنحای از دل رود و وصول در مرتبه اشارت



بدانست پس واجب بر از کیا آنکس بنامی در آن کوشند که  
دل گرفتار خود را از اندیشه غیر حوسیه بجا نه بسبب  
مواظبت بدین ذکر آزاد گردانند به این طریق که در زمان  
گفتن این در لا اله الا الله میگوید و محبت هر چه غیر حق است بجا نه  
از دل بیرون کنند و ترا از همه چیزها سرد یا بند و در  
الا الله میل و محبت خود را بحسب بجا نه تازان گردانند  
هر باری که از کلمه بر زبان میگویند و رفتی و اثبات  
حاضری باشند تا برسند با آنجا که بی تکلف ذکر گفته  
شود سامت و ملامت از دل دور شود و وقتی از  
خود یا بد که هر چند خواهد که خود را بتکلف مایل  
بجیزی گردانند نتوانند بکنند و لرا محبت حوسیه بجا نه گیرد  
در میان این بدایت نهایت بسی چیزهای باشد که  
اهل ذکر را و قوفی بدان هست لیکن مقصود کلی آنست که  
دل از مزاحمت غیر خلاص شود با حوسیه بجا نه آرامد  
بر وجهی که تکلف از میان بیرون رود آگاهی

از مزاحمت شعور با کمالی از آنجا بآن موبه توفی کند که  
در همه کارها ایشان در میان نمایند همه اعمال  
از ایشان می آید هیچ کدام ایشان را از شهود حق  
سجانه مانع نیاید و مستحق ایشان بنامی بناراج  
رفته است از ایشان جز نام هیچ نیست ملاقات  
آنکس که سر عشق ملاقات

اگر در محبت اهل صدق صادق را که قابلیت تا از  
صحت ایشان هست شاید که بی تکلف ذکر و ملا حظ  
توفی و اثبات دل او از محبت ایشان چنان متأثر شود  
که بنامی از هر چه غیر حوسیه بجا نه است آزاد شود و چند  
در خود نظر کند هیچ بیوندی نیست غیر و خود نیاید  
آگاهی غیر حوسیه بجا نه را در دل او کجایی نماید این کس را  
تکلیف بدو کردن حاجت نیست او محتاج بدانست که شرایط  
داشت این محبت بداند آنکه بتدریج دید یک نظر شود  
شعر کند بر ده طعنه زند بر جله

حنین



خوش منکامی است که منکام که منکلی دل از یاد همه چیزهای  
 شدن بیا و حق سعاد خوش گشته درین خوشی همه چیز را  
 و خود را فراموش کند بلکه از یاد کرد خود و خوشی  
 خود بیخبر شود و اینست نهایتی که در ذکر گفته اند  
 و کمال سعادت جز آنکه نبیند بیا و خوشی آنده از همه  
 چیزها برین شود و بر وجهی که او را هیچ پیوندی  
 با هیچ چیز نماند و در استیلا این صفت خود را در  
 چیز را فراموش کند و بکمره تواند بود اگر خوشی آنده خوا  
 که بنده کاران باین چنین سعادت متوسط یکی از بنده کار  
 مهند شوند خوشی آنده بنده را بعد از چنین نسی  
 و بخودی بهستی و مشیاری از نزد خود و مشرف  
 کرد اند که این بنده باین مستی آنچه کند همه خیر و صواب  
 باشد هیچ چیز او را از خوشی آنده حجاب نشود نظر  
 او در همه چیز بآن حضرت بود رجوع او در همه  
 حال آن حضرت بود و بروشنائی او از ظلمت و ضلال

مکمل شایسته  
 پس آن چشم برین است  
 بوی خوشی  
 از گفته بدیدیم  
 جوید است میکند

۱۱۱

کرمه

نقل از کتب  
 حاشیه  
 کبر و کمال  
 رود از  
 عین  
 از خود  
 عین  
 عین

رفتاری و محبت غیر آن حضرت خلاص شدن بروشنائی  
 یاد کرد و استیلا یاد کرد و او مهند شوند و رفت  
 الله و اکمل استیلا که گفته و کومه تو میباش اصل کمال نیست و پس  
 برین شدن و نهی شدن دل از چیز خوشی آنده دلیل  
 بر مظهریت دل بر محلی خوشی آنده را بر وصف حدیث که  
 نیل معارف کفایت اسماء و صفات این متعذر است  
 چه قابلیت قبول عکس انوار تجلیات ذات به او  
 نه ای شدن از التقاط بهر چه و صفت حدیث یافته  
 میسر نیست و نهی شدن دل موقوف افتاده است بر  
 تجلی ذات بر وصف حدیث حصول این معنی را بعد از تحقق  
 به ایمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله و من  
 عند رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله  
 میباشد از انحاء ریاضات که شریعت از اخذ  
 آن منع نکرده است و دوام ذکر بیشتر و جدان مذکور  
 بر وصف انکسار و خضوع و بکمال متابعت هر رسول

نقل از کتب  
 حاشیه  
 کبر و کمال  
 رود از  
 عین  
 از خود  
 عین  
 عین



وعلی آله

صلی الله علیه وسلم لیکن صبح سببی تحصیل این نسبت  
 قوی تر از آن نیست که بصدد فی نیا ز غلام مجالست  
 بجای عقی لازم وقت خود کرد اند که باطن ایشان  
 منظر این بجلی گشته باشد و بسطوت این بجلی حسابان  
 وجود غیر از پیش بصورت ایشان برداشته شده  
 و از مشهود غیر بنمای آید گشته و بقضاء حقیقی  
 از مزاجت شعور خود و غیر خود خلاص گشته بعد  
 از محقق بقا حق سبحانه ایشانرا از نزد خود بوجود  
 موصوب حقان مشرف گردانیدن و از یخودی و شکر  
 حال یافت یافته و بکرانرا واسطه حصول سعادت  
 جقیفته که عبارت از بن فناء بقا است شدن درین  
 مقام هیچ چیز از ممکنات ایشانرا از مشهور و  
 حوسه ایانه محجوب نتواند کرد و ایند پس واجب بر او ای  
 آنکه در خلوص از گرفتاری دل بوجود و اکتفا  
 مختص محاب عبادت ازین گرفتاری به اسباب

دل

نسبت آگاهی او از غیر حق سبحانه منقطع شود  
 که بگویم شرح این لاحد شود پس کم خود زیر کار این است  
 بانکه و کردم اگر کرده کس در اگر بحیات ابدیه در انقطاع  
 دل از تعلقات صوری و معنویه کوشی نهایت این نظر نتواند  
 رسید چه هر نفس را انبساط لازم است و هر انبساط را تقی  
 لازم امر قدس زدن علما دلیل این برت زدن تحیر افیل  
 منبی ازین لیکن بقدر انقطاع از مستلذات طبیعیه حکیم  
 وعد انا لا نضیع أجور من احسن علما و بر قضیه من ان  
 بمشی آیتته هروله بکام تشنگان زلال وصال ازین  
 و صدمی چکانند تا رابطه حیوة ایشان تا اجل منتهی گشته  
 نشود و تا میعاد یوم القیامین شراب تسکین ایشان  
 میکنند پس نسبت کسی که صفاء فطره او بواسطه شغل  
 بخلوط طبیعیه بگذشت مبدل نگشته در وصول  
 باین مقام او را حاجت جز باین نیست که آگاهی خود را  
 از مزاجت شعور بوجود غیر نگاه دارد و در نگاه  
 داشت

کسته

در صورتی که در این مقام...



این معنی خلا و ملامت باید که مساوی باشد بلکه در ملامت  
 صفای آگاهی باید که بیشتر <sup>باید</sup> در خود لیکن باید که  
 غم رونق این راه را جز رسیدن بمقصود نباشد و اثر  
 وجود مینافی محترم نباشد و در متابعت نبوی صلی الله  
 علیه و سلم چون کون راسخ و موع با باشد بصحبت  
 اهل جمعیت و از صحبت ارباب تفرقه گیران قوی  
 ترین سببی که انقطاع از موانع ناسنویه به آن میسر شود  
 دوام صحبت ارباب جمعیت است و حسن عقیده با ایشان  
 و دوام نیاز و اعتماد از محبت ایشان و بذل مال و وقت  
 از برای ایشان از آنکه حق سبحانه در عهد ازل از برای  
 ورزیدن طریق محبت خود مقرر کرده است مملکی میل او را  
 در دریافت خاطر این طایفه گرداند سعادت خوش  
 جز در خدمت ایشان نداند و شقاوت خود جز در  
 دوری از صحبت ایشان نه بیند و انوار جز به عیار بزرگی  
 که از جن بیو ظالم است مجبزی دیگر که اگر غناست آیه مدارک  
 همه با خود او بود

و اما از این سخن  
 گوشت و لایق  
 و الا در صفت

درست که در  
 مظالم و در  
 تو که در خلوت  
 همه با خود او بود  
 در این عالم  
 اگر چه در این  
 اگر چه در این  
 اگر چه در این  
 اگر چه در این

ردیقه و ظهور نسبت فنا ماسوی و تجلی خوشحانه بصفت  
 بقا و یگانگی این کلمه اتم است پس هر بار که این کلمه بزبان  
 یا بدل می گوید در لا اله و جود خود را و تمام ماسوی  
 بقا و نیستی ملاحظه می کند و در گفتن لا اله ذات  
 قدم خوشحانه را بصفت بقا و یگانگی و مقصودی ملاحظه  
 می کند باید که در هر گفتن دل خود را آگاه سازد  
 به آنکه غیر خوشحانه مقصودی ندارد اگر مواظبت  
 بشکرا و کلمه بجای رسد که هرگز چیزی که غیر آن حضرت  
 از دل رفت میل و محبت یکناسد گفتار ذکر و صورت  
 ذکر نیز از دل رفت حضوری و وفوقی دل را میسر شود  
 که بی توسط ذکر گفتن همیشه حاضر است شغل بزرگ  
 موجب فنور در نسبت حضور مع الله میسر شود باید که  
 بهمکن خود محبت بران دارد که چنان کم در حضور  
 و شهود شود که از وصف شهود و حضور خود  
 نیز ذاهل شود ایست که اکابر تعمیر از فنا فنا

و اما از این سخن  
 گوشت و لایق  
 و الا در صفت

۱



بدین کرده اند بعد از حصول این سعادت عظمی که متعین است  
 تمامت از کیاست اگر ترا دید و فرمود اینده نمایند  
 که نسبت این همه اعمال و اخلاق و احوال بنواختن است  
 که نسبت آب به ناودلز و کوزه همچنانکه ناودان و کوزه را  
 شرف جز آن نیست که آب از آنجا ظاهر است حادث  
 نه جز آن نیست که ترا بمنزله جوی کرد اند که عکس  
 انوار بچلیاتش نهایت از تو ظاهر شود چون باین دید  
 مشرف گرداند حقیقت اخلاص نقاب نوی را از پیش  
 برداشته جمال خود را ظاهر کرده اند ترا جنان نیست  
 گرداند که هر یک چند خود را جوی هرگز نیاید بعد از ترقی  
 باین مقام عظماء اهل کشف گفته اند آنچه گفته اند یکی  
 لا یعرف الله غیر الله گفت یکی لا یدکر الله غیر الله یکی  
 ما قال احد الا الله و منها ریش از آنکه جنان نشوی  
 که هر چند در خود نگاه کنی غیر شرف نه بینی و ازین  
 درجه تا ترقی بآن درجه نلکی که خود را مستغرق ذکر

اینجا روی نماید

به بینی و از استغراق در ذکر ترقی بآن نلکی که از غایت  
 حضور محو سجانه فی توحید ذکر ذکر از تو کم نشود و تا  
 دین مرتبه خود را کم نلکی زنها و حکایات بلند مردم  
 بر دل میار و مشغول تا از جمله بد آن بی معنی و هوس  
 گویان بلکه تا از جمله توجید گویان چرام خوار نه  
 عمل جاه جوی باطل را حق ملحد که بجهت بدان که مقابله  
 با ایشان بزبان و دست و سیف باید کرد اسطایفه شوند نباشی  
 اعادنا الله من شرم بحرمه محمد علیه السلام

نباشی

ایشان

چونکه می گویند که قرآن بحقیقت از مرتبه عین جمیع است یعنی از  
 احدین ذات می گویند که بحقیقت ذات است که در عالم  
 و عین حسب اسم الباطن و اسم الظاهر خود متعین شده اند  
 بصورت علمیه و صورت عینیه نظر بدین تحریف چه عجب  
 باشند که منکلم در ادای وحی قرآن خود باشند هر که خواهد  
 بس که قاری خود را سامع دانسته زبان خود را  
 باید داشته

و بر مسوکه خواهد



مثل شجره موسوی دانسته چنان دانند که لجیف  
 حوسخانه قاری است از خوشنود خود را در مقام  
 مناسب شنیدن از آن حضرت دارد اگر از این مقام  
 ترقی کرده بدرجه رسد که او از میان برخیزد  
 سامع و متکلم جز حوسخانه را نه بیند و از خود  
 بنامی آزادگشته غیر حوسخانه هر چه هست تمامی  
 از نظرش برخیزد اینست فناء حقیقی و حصول بایر سعادت  
 جز با اعتقاد اهل سنت و جماعت و اتباع صاحب  
 شریعت و دور کردن محبت غیر حوسخانه بنویس  
 دوام ذکر و مراقبه و استعانت در ادای او امر واجب است  
 از سنایی بلکه اجتناب از فضول کلام و منام و طعام  
 و از آنجه ضرورت نیست دوام ذکر و تسبیح و انقاس  
 و وفور در نفس و شوق در زمان تلاوت چنان  
 باید که استماع از حق کند اعتقاد کند که درین وقت  
 که حوسخانه این صفت را از وظایف می گرداند مقصود

مستحب است

که محقق این طریقه نسخه جامع مرجموع طرف  
 اولیا را باید که بنامی خود را با این طریقه بدهد برین  
 وجه که از دنیا بچند ضرورت کفایت کند در خوردن  
 و پوشیدن و مسکن ازین جمله این مقدار کفایت  
 کند که از آن از روش طریقه اولیای می ماند اگر مقدار  
 ضرورت از اخوان که همت ایشان مصروف خدمت  
 برادران است منت حاصل شود باید که آنرا مددی  
 از حق سبحانه دانسته بسند بآن کرده بنامی خود را  
 مشغول طریقه بزرگان این خانواده بزرگ گردانیدن  
 صرف رغبت از همه لذات کرده از حوسخانه طلبد  
 که آن حضرت او را بوجدان جلاوت ذکر از همه خلاص  
 گرداند تا برسد بآن دولت که ذکر ذات صفت ذاتی  
 او شود یعنی هیچ وجه حقیقت او از خود ذکر ذات  
 دور نباشد کرد حصول این حادث بعضی شاهد  
 گفته اند جمعی مشاهده جمعی بعبود ازین بنحالی

لازم است

جمعی



است

خود را

ذاتی کرده اند باری ذکر حقیقی که مقصود از بند کال  
 آست که آراسته بآن باشند عبارت از حصول  
 یاد داشت آنکه حضور غیبت بعد از آراسته شدن  
 حقیقت انسان بعد از صحت و جاهت و جاعت  
 و دانستن احکام شرعی که بتاء عبادت برانست  
 اقصا بر فردا یعنی روانی و نبرد و شکر و رضای  
 و جاست و اشراق که مختار صوفیه و بعضی از علماست  
 کند و همیشه بران دارد که در هر نفس بر طریقه معرفت  
 خواجهکان خود را بذوق مشغول گرداند اگر مردی  
 از اخوان در امر معاش ضرورتی نیابد بعد ضرورت  
 بکسبی یا تجارتی یا بکاری دیگر مشغول گردد و چابد  
 بند ضرورت

نسبت حقیقت کسی را مسلم است حقیقت خود را بحسب  
 انفس از نسبت خودی بیوقوف گردانیدن جز  
 بحسب سحانه نیار آمدن معنی بی معرفت متعلق

از معایب برادر لیس  
 و بر آوردن جناحه  
 مرادات مباحه  
 ایشان خصوصاً املا  
 دیگر که بعضی مستحق و بعضی  
 واجب است صدق  
 و اخلاص و نه اعراض  
 بودن و نیست اخلاص  
 تأثیری بر عظم لیس  
 در ظهور جزیه و نسبت بر طایفه

بجای است سوسن از سوسن مشرق  
 اتصالی تکیه و قیاس است ربت الناس را با جان  
 تاعیت راست نباید زد کرد با کسی چنانست که از او دست کرد  
 که کشام بخت این را من ساز تا سوال و تا جواب آید در آن  
 ذوق نکتة عشق از من مبرود نشر خدمت نقش دیگر میشود  
 بس کنم خود ویرکان را این لیس بانکه و کوم اگر در ده کس نیست

الاجسان ان تعبد الله کانک نراه حقیقت احسان  
 که ناشی از دوام شهود آن حضرت است جل ذکره  
 و ترتیب این مقصد استی بر احدث جمع بصیرت  
 نه مقدمه اعراض و اقبال بیشتر نیست پس واجب بر ارباب

۱۰۰۱۱

کسر



ممت آنکه بحسب انقاس جدیدی ممکن خود را بر نیسان  
 غیر مفسود و کما رند تا باشند که حوسمانه بموجب  
 نصر قاطع انا لا نصیب اجر من احسن عملا و بر  
 قضیه من انا لا یقش اثیته هر و لة حمتن ایشانرا  
 بتاثیر جذبه از نسبت شعور و وفوف بغیر خود  
 خلاصی گرامت کرده باین دولت که خایه محمد  
 رسول است و امت را بواسطه متابعت بقدر استعداد  
 بهر تمامت رساند ذکر هو الفوز الکبیر  
 لیس و لا اله الا انتی و السهم انما یشی الی موافق ان الی ربک المنتهی  
 نهایت طاعتی گفته اند تا اینجا پیش است  
 بر خور داری از حق که است که دلت از دنیا سرد باشد و بزرگو  
 حوسمانه کم جوار حق است قلبش ملائکه که محبت دنیا کردیم دل  
 که تا جان شود که اندیشه این جو حوسمانه هیچ نباشد  
 بلند است کسی است که قوت دانا که خود را اگر استطاعت آن دارد که  
 حق سبحانه مشغول گرداند باید که فرصت را غنیمت شمرد با خداوند

دفعه اول  
 دفعه دوم  
 دفعه سوم  
 دفعه چهارم  
 دفعه پنجم  
 دفعه ششم  
 دفعه هفتم  
 دفعه هشتم  
 دفعه نهم  
 دفعه دهم  
 دفعه یازدهم  
 دفعه بیستم

اینست علامه قیامت فرمود رسول حق بامت

والحمد لله  
 والله  
 ۲

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله  
 عز وجل و من یتوکل علی الله فهو حسبه  
 هر کس که توکل خدا کرد جو ما ایمن بود از درد سر سرد و  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یدخل الجنة من  
 امنی پیغمبرون الفای بغیر حساب هم الذین  
 لا یسترقون و لا یتطیرون و علی زبهم یتوکلون  
 در باب توکل پیچیم بشنو سخن خوش نصیم  
 اقول التوکل ترک الاسباب و نیسان الاجاب  
 و اتمکال القلب علی الملک الوهاب فی کل الاوقات  
 سب جو جوی جوی را سب با تو کفتم نیک دریا



وَقَالَ الْفَرُّونُ التَّوَكَّلْ بِأَنْقِطَاعِ الْمَطَامِيعِ  
قَطَعَ طَمَعُ أَزْغَرِ خُدا بَايَدِ كَرْدِ اَكْثَرِ تَوَكَّلِي جَوَا بَايَدِ كَرْدِ  
وَقَالَ الْحَبْرِيُّ التَّوَكَّلْ مَعَايِنَةُ إِلَّا ضِطْرًا  
عَاجِزِي خَلْقِ الْكَرْبَنِيِّ تَمَامِ كَامِلَتِ يَاشُدِ تَوَكَّلِ وَالسَّلَامِ  
وَقَالَ الشَّجَاعُ الْكِرْمَانِيُّ التَّوَكَّلْ سَكُونُ الْقَلْبِ  
فِي الْمَوْجُودِ وَالْمَفْقُودِ سَاكِنِ شَدِيدِ دَلِ بِلُطْفِ مَعُودِ  
أَزِيدِ وَنَبُودِ خُودِ بَرِ اسُودِ وَقَالَ الْحَنِيدُ التَّوَكَّلْ  
أَعِمَادُ الْقَلْبِ عَلَى اللَّهِ فِي جَمِيعِ الْأَحْوَالِ  
دَرَمِه حَالِ اعْتِمَادِ بَرَاوَتِ اعْتِمَادِي مَكْنِ بَدَشَمَنِ وَدَوِ  
وَقَالَ الْكُتَّانِيُّ التَّوَكَّلْ فِي الْأَصْلِ اسْتِعْمَالُ الْعِلْمِ  
وَفِي الْحَقِيقَةِ اسْتِعْمَالُ الْيَقِينِ  
عَلِ بِلَعْمِ وَبِيقِينِ كَرَكْنِي جَمِينِ بَاشُدِ كَمَالِ حَالِ تَوَكَّلِ بَقِينِ مَمِينِ بَاشُدِ  
وَقَالَ الْقَصَادِيُّ التَّوَكَّلْ مَوَالِ عَيْصَانِ بِاللَّهِ

دست کوتاه کردم از غیرت پیش غیرت نبردم از غیرت  
وَقَالَ الْحَلَّاجُ التَّوَكَّلْ مَوَالِ الْخُودِ خُتَّ الْمَوَارِدِ  
نَبِجِه آید بَرَتِ سَرْمَشِ از فرمَشِ گَرَشُدِ وَرِکَشِدِ بَاشِ جَوَا فَرِشِ  
وَقَالَ الْطَوَاضُ التَّوَكَّلْ اسْقَاطُ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ  
بِمَا سَوَى اللَّهِ تَعَالَى خَوْفِ وَامْنِ مَا زِغْرِ نِیْتِ  
وَرَزِغْرِ نِیْتِ بُوْدِ بَحْجَرِ نِیْتِ وَقَالَ ابُو یَزِيدِ التَّوَكَّلْ  
طَلْحُ الْبَدَنِ فِي الْبُودِيَّةِ وَتَعْلُقُ الْقَلْبِ فِي التَّوْبِيَّةِ  
الطَّيِّبَاتِ نِيَّةِ إِلَى الْكِفَايَةِ فَإِنْ أَعْطَا شَكَرَ  
وَإِنْ مَنَعَ صَبَرَ رَاضِي مُوَافِقُ الْقَدَرِ وَقَالَ أَيْضًا  
رَضَى الْقَهْضُ التَّوَكَّلُ نِسْيَانُ الْقَلْبِ عَنْ التَّوَكَّلِ فِي  
وَقَبْتِ الْحُضُورِ وَتَقَى كَرِ تَوَكَّلْتِ فَرَا مَوْشِ كَفَى  
بَا و لِرِ مَادَتِ «أَعْمُوشِ كَفَى ذِكْرُ زَانِكِ بُو كَشِ وَنَمَتِ دَارِی  
جَا و زَمِ تَوَكَّلْتِ نَوْشِ كَفَى» وَقَالَ التَّسْمِيلُ



مَنْ طَعَنَ عَلَى الْاِكْتِسَابِ فَقَدْ طَعَنَ عَلَى السَّنَةِ وَ  
 مَنْ طَعَنَ عَلَى التَّوَكُّلِ فَقَدْ طَعَنَ عَلَى الْاِيْمَانِ بِت  
 كركب توكلت بهم جمع شوده افروخته مجلس توجون شمع شوده  
وَقَالَ بَعْضُ الْفُقَرَاءِ التَّوَكُّلُ سَكُونٌ سَيَبْرُ إِلَى  
إِلَى مَوْعُودِ اللَّهِ تَعَالَى وَإِيْقَانُ الْقَلْبِ بِأَنَّ الْقَوْلَ  
لَا يَبْدُلُ بِهِ دَرْدَ وَعْدٍ حَقٍّ خِلَافَ بَيُودِ  
 در وعد کرد و اینچنان کرده بر قول خدا توکل کن  
 کین قول ذکر نمی توان کرد و قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
مَنْ تَوَكَّلَ وَتَنَعَ كَفَى الطَّلَبُ ست  
 توکل بر خدای خویش کن  
 و داح منت مردم جو من کن

زنجیر دوستی خون شده در دل بیدار من  
 دامن عشقان سوختنم و احوال من

قَالَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 يَا أَلَلَّهِ تَعَالَى خَلَقَ أَرْبَعَةً لَا أَرْبَعَةَ  
 خَلَقَ الدُّنْيَا لِعِبْرَةٍ لَا لِعِمَارَةٍ وَخَلَقَ  
 الْعَمَلَ لِتَعْبُدَ لَا لِتَتَعَمَّرَ وَخَلَقَ الْمَالَ  
 لِإِنْفَاقٍ لَا لِلِامْتِسَاقِ وَخَلَقَ الْعِلْمَ  
 لِلْعَمَلِ لَا لِلْمُفَاحِصَةِ وَالْمَجَادِلَةِ

مصدق ولى الله

أَلْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ  
 لَصِيَاغَةٍ ثَلَاثَةٍ أَيَّامٍ وَالْبَاقِي  
 عَلَى يَوْمِهِ كَأَنَّكَ تَعْلَمُ

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 مَنْ أَرَادَ مَوْتًا فَيُغَيِّرَ يَقْدِرُ عَلَى ذَلِكَ  
 فَقَالَ الْفَقِيرُ يَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ  
 فَقَالَ الْفَقِيرُ يَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِشَفْعِهِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْأَوْدَاجَ بِقُدْرَتِهِ  
وَصَوَّرَ الْأَشْيَا بِحِكْمَتِهِ وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ  
عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَعِصْمَتِهِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ  
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
دَخَلَ الْجَنَّةَ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا  
لِلَّهِ خَالِفًا مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ يَعْنِي خَالِصًا زَيْدًا  
جَلِيًّا وَمُخْلِصًا زَيْدًا حَقِّي نَظْمُ  
نَفْيِ وَاثِبَاتٍ مَحْبُومَاتٍ كُنْ

حَقِّ وَبَاطِلِ زَمَمِ جَدَائِي كُنْ  
فَاعْلَمْ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ لِنَاسٍ حَتَّى يَقُولُوا  
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَإِذَا قَالُوا فَقَدْ عَصَمُوا أَمْنِي

دَائِمَتِهِمْ وَأَمَّا الْحَمْدُ إِلَّا بِحَقِّ الْإِسْلَامِ وَحُضَائِهِمْ  
عَلَى اللَّهِ تَعَالَى كَفْتَنَ لَيْسَ كُلُّهُ طَيِّبٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
رُكْنِي أَمِتَ أَرَادَ كَانِ الْإِسْلَامُ وَتَقْدِيرُ أَنْ  
بِحُجَّتَانِ شُعْبَ أَرْشَعَاتِ إِيْمَانِ نَظْمُ  
مُؤْمِنِي تَوْحِيدِ مُطْلَقِ رَابِدَانِ

شُرَكَائِي بَاطِلِي كُنْ وَحَقِّ رَابِدَانِ  
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْإِيْمَانُ  
بِضَمِّ بٍ سَبْعِينَ شُعْبَةً أَفْضَلُهَا لَا إِلَهَ إِلَّا  
اللَّهُ وَأَدْنَاهَا أَمَّا طَةَ الْأُذَى عَنْ الطَّرِيقِ  
وَأَمَّا طَةَ أَدْلَى عَقْلِيَّةٍ وَاثِبَاتٍ شَرِيعَةٍ  
وَأُذَى شَرَكْتِ فِي طَرِيقِ تَوْحِيدِ نَظْمُ  
أَزْ شَرَكِ جَلِيٍّ أَوْ حَقِّي كُنْ كَذَرِي  
شَا هَرِي يَابِلِي تَوَازُّ مُوجِدِ خَبَرِي



لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دُوَازِنْ حُرْفَتِ سَهْ حَرْفِ أَصْلِيَّةٍ  
نُورِيَّةٍ وَنَهْ حَرْفِ تَكَرَّرِ نَظْمِ أَلِفِ لَامِ وَهَامِ أَصْلِيَّةٍ  
إِسْنِ مَعْنَى حُرْفَتِ نُورِيَّةٍ نَا وَ مَقْصُودِ أَرْبَعِ كَلِمَةٍ  
إِلَهَ اسْتِ مَصْرُوعِ خُوشِ بَكُو لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
وَحَرْقِ عَادَتِ عَادَتِ كَفْتِ اَنْدِ وَ اِثْبَاتِ  
حَرْقِ عَادَتِ مَرَائِي عَادَتِ بُوْدِ وَ نَفِي عَادَتِ  
اِثْبَاتِ عَادَتِ وَ بَعْضِ كَفْتِ اَنْدِ اِثْبَاتِ بِيَارَتِ  
اَزْ اَفْرِي مُقَرَّرِ كُجِنِجِ عَالَمِ بَرَّانِ بَاشَدِ وَ مَا  
بِرَّانِيْمِ كَر اِثْبَاتِ اَنْتِ كَر خُدَّايِ تَعَالَى وَ رَسُوْلِ  
اَوْ اِثْبَاتِ قُرْمُوْدِ اَنْدِ وَ حَقِّ مُثَبِّتِ عَالَمِ اسْتِ  
نَظْمِ كَر نَبَاشَدِ مُثَبِّتِ اَوْ كُو بِيَاشِ  
اَوْ بُدَا تِ حَوِيشِ ثَابِتِ بُوْدِ  
قَالَ جَلَّ جَلَالُهُ فَا نَعْلَمُ اَنْتَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نَظْمِ

نَفِي وَ اِثْبَاتِ كَر كُنِيْمِ نَامِ نَفِي وَ اِثْبَاتِ ذَكَرِ اَنْتِ  
اَزْ دِلِ وَ جَانِ مِيْمِ كَر كُوِيْمِ سَخْنِ خُوشِ مَوْثِقَانِ اِثْبَاتِ  
وَ اِمَامِ غَزَّالِ بَرَّانْتِ كَر لَا مَوْ اَلَا مَوْ حَرْقِ تَوْجِيْدِ  
اَزْ خَلِ اسْتِ وَ كَتَّانِي عِلِّيَّةِ الرَّحْمَةِ بَرَّانْتِ كَر  
لَا إِلَهَ إِلَّا اَنْتِ اَتَمُّ اسْتِ وَ رَايِ اَرْبَعِ يَزِيْدِ الرَّحْمَةِ  
بَرَّانْتِ كَر لَا إِلَهَ إِلَّا اَنَا وَ شَيْخِ عَبْدِ اللَّهِ اِنْصَادِ  
عِلِّيَّةِ الرَّحْمَةِ كَر كُوِيْدِ تَوْجِيْدِ اِيَّاهُ تَوْجِيْدِ وَ اكْثَرِ  
عِلْمِ بَرَّانْتِ كَر لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَوْجِيْدِ مُطْلَقِ اسْتِ  
نَظْمِ عَارِفَانِ جُوْدِ اَكْر اَكَا ه

خُوشِ بَكُو لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
وَ مُتَكَلِّمَانِ بَرَّانْتِ كَر اِسْتِشَارِ اَرْبَعِ كَلِمَةٍ مُتَقَطِّعِ اسْتِ  
بَعْضِ خَبَرِ وَ مَقْصُودِ نَفِي اَلَهَ بَا طَلَّةِ اِثْبَاتِ مَبْنُوْدِ  
حَقِّ لَا زِمَةُ عَقْلِ اسْتِ وَ بَعْضِ كَفْتِ اَنْدِ نَفِي مُنْفَعِ اسْتِ



و اثبات مثبت گوئیم بیان واقع است  
و صاحب شرع این کلمه را کلمه توحید فرموده  
اگر گویند موضوع بوضع لغوی نیست  
گوئیم موضوع بوضع شرعی است نظم  
خوش دلیلیت نیک دریا بش  
ذاکرانه بذكر بشتا بش  
یا اخی ایتدک الله بروج القدس معلوم  
فرما که عالم منقسم است بمراتب ثلاثه و  
اوقات نماز بر سه قسم است عالم  
شهادت بمنزلت صلوٰة نهار و درین  
صلوٰة مصلی مناجات می کند و بمقتضای  
ان تعبدوا الله کانک تراه در مرایای  
عالم شهادت آثار اسم الظاهر حق مشاهد

و نماید اما عالم غیب بمنزله صلوٰة عشاء  
و صلوٰة لیل در مذهب امام شافعی  
از غروب شفق حمره است تا طلوع  
فجر و درین نماز نماز گزارند مناجات  
بآنچه ادراک می کند از عالم عقل باید که  
و بر اینین بایسم الباطن حق و این نماز  
محبان اهل سدادت و وقت معارج  
انبیاء و رسل و عروج ارواح بشریّه  
از برای رؤیت الهیّه و قربت روحانیّه  
اما عالم تجلی بزرخی استیان غیب و شهادت  
و درین عالم تشدل می کند معانی مجرّده  
در صور چپیه زیرا که نسبتی دارد باصور  
چپیه و نسبتی با معانی مجرّده بمنزله



صلوة مغرب و صلوة صبح و این دو وقت  
برزخ اند میان لیل و نهار نه از روزند  
مطلقا و نه از شب مطلقا نظم  
نیک در یاب کوش کن ای یار

برزخ اندر میان لیل و نهار  
قال الله تعالی لم یکنور اللیل علی النهار  
و یکنور النهار علی اللیل چون پنج عمامه  
بیکدیگر پوشیده شود و درین دو وقت  
مصلی مناجات کند یا آنچه مشایخ نمایند از  
عالم برزخ از دلالات برحق در تجلیات  
و تحوّل در صور و مغرب خروجهست  
از شهادت بعبودیت و صبح خروجهست از  
غمیب بشهادت و این برزخ خیال از وقت

صلوة فجر است تا طلوع آفتاب که دلیل خیال  
پوشیده شود و از اثر برزخ است که معقول  
محسوس شود و محسوس معقول نظم  
آوا کردی خیال خانه در زمین خویش  
بعد از آن چون ساختی معقول تو محسوس شد  
و نماز گزارند باید که در صلوة نهار که وقت  
ظهر است و عصر عالم علم دنیا شود  
و در صلوة عشاء آخر عالم علم آخرت  
و در صلوة مغرب و صبح عالم علم موت  
نظم شب روزش اگر چنین گذرد  
برزخی در میان بی نکر و

فصل اوقات منی از نماز پنج است  
و اعتبار آن در باطن و الله المثل الاعلی



جَوْنِ نُورِ اللَّهِ نُورِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ تَجَلَّى فَرَمَا  
 كَلَامِ وَمُنَاجَاتِ مَبْجَعِ بُيُودِ مَكَرِ كِه تَجَلَّى رِصُورِ  
 بُودِ كَمَا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ تَعْبُدُوا اللَّهَ  
 كَأَنَّكُمْ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكُمْ  
 در آوَلِ عَمَدِ غَايِبِ شَائِدِ بُودِ وَ مَبْجُودِ مَشْهُودِ  
 وَ در آخِرِ حَقِّ شَائِدِ است وَ بِنْدِ مَشْهُودِ نَظْمِ  
 آوَلِ مَبْرِيدِ بُودِ مِ آخِرِ مُرَادِ كَشْتَمِ  
 بِمَنُودِ آقَتَابِی از سَایِه در کَشْتَمِ  
 وَ بِنْدِ هُ غَايِبِ در حَالَتِ شَهُودِ وَ اسْتِیْلَايِ  
 مَشْهُودِ مَنَاجِحِ نَتَوَانْدِ بُودِ اَمَّا در وَقْتِ اسْتِوَايِ  
 آقَتَابِ جَوْنِ سَایِهِ كِه اِشَارَتِست بِحَقِیْقَتِ  
 مَا غَايِبِ شُودِ وَ جِهَاتِ مَا مَنُورِ كَرْدِ  
 نَظْمِ نَوْرِی سَایِه رُوی نَمَایَدِ وَ نمازِ نَوْرِ

كَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الصَّلَاةُ نُورٌ الْحَدِيثُ وَأَنْوَارُ  
 دَرِ أَنْوَارِ مَنْدَرِجِ شُودِ هَدَايَنَه نَازِ بَكَزَارْدِ وَ  
 بَعْدَ از صَلَاةِ صَبْحِ تا طُلُوعِ آقَتَابِ كِه وَقْتِ  
 خُرُوجِست از بَرَزَخِ بَعَالِمِ شَهَادَتِ وَ فَرِیضَه  
 صَلَاةِ بِدْخُولِ اَوْقَاتِ مَحْسُوسَه تَعَلُّقِ كِرْفَتَه  
 نَه در بَرَزَخِ نَظْمِ كُوشِ مَكُنِ لَطِیْفَهَا از مَا  
 عَارِ قَانَه تَائِبِی فَرَمَا اَمَّا بَعْدَ از نَازِ عَصْرِ وَقْتِ  
 مَشْغُولِ مُجِبَّاتِ بِمَحْجُوبِ وَ از سَرِ یَا رِ  
 لَدَاتِ وَ حُصُولِ نِعْمَتِ وَ اسْتِغْدَاقِ در حَضَرِ  
 عِزَّتِ مَخَاطَبِ نَبَاشِدِ نَظْمِ  
 بِه مَحْجُوبِ آنچنان مَشْغُولِ كَشْتَمِ  
 كِه از دَاوِ شَدِ مَعْذُولِ كَشْتَمِ  
 فَصْلِ بَا نَكِ نَازِ در اَوْقَاتِ خَمْسَه اَعْلَاسْتِ



بَدْخُولِ وَقْتِ وَقَامَتْ دَعْوَةُ بُودِ بِنَا جَا  
اَلِهِيهِ وَدَرْ بَاطِنِ بَانَكَ نَمَازِ اَعْلَامِ اَسْت  
بِتَجَلِّيِ اِلَهِي وَطَهَارَتِ ذَوَاتِ اَزْ بَرَايِ شَاهِدِ  
حَقِّ وَ قَامَتْ قِيَامِ بُودِ اَزْ بَرَايِ تَجَلِّيِ رَبِّ  
اَلْعَالَمِينَ كَمَا قَالَ نَبِيْنَا صَلَّيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم  
كُوْنِ عِلْمُ الْمُصَلِّيِّ مِنْ يَنَاجِي مَا اَلْتَفَتِ يَمِيْنًا  
وَلَا شِمَالًا وَاِنْسَانِ عَاقِلٍ جُوْنِ نَظَرُ كُنْدِ بَيِّنِ  
وَبَصِيْرَةٍ مُّشَاهِدِ نَمَازِ كِهْ اَسْبَابِ شَعَائِرِ  
وَاِعْلَامِ حَقِّدِ وَبِحَكْمِ وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ  
بِحَمْدِهِ اَزْ اَشْيَا ثَنَائِي حَقِّ اِسْتِمَاعِ فَرْمَايِدِ مَرَاتِبِ  
شَعَائِرِ اللّٰهِ اَزْ بَرَايِ تَعْظِيْمِ اللّٰهِ تَعْظِيْمِ كُنْدِ كَمَا قَالَ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلتَّعْظِيْمُ لِاَمْرِ اللّٰهِ وَالشَّفَقَةُ  
عَلَى خَلْقِ اللّٰهِ وَ قَالَ جَلَّ ذِكْرُهُ وَ مَنْ يُعْظِمُ

شَعَائِرِ اللّٰهِ فَانْهَارَ مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ لَاجِرِمِ  
عَمَارَتَانِ كُوْنِ اللّٰهُ اَكْبَرُ نَظْمِ  
كِهْ بَانَكَ نَمَازِ اَيْنِ جَنِيْنِ مِي كُوْنِ  
وَاللّٰهُ كِهْ تُوْبِسِ مُؤَذِّنِ نِي كُوْنِ  
وَبَا جَمْعِي پَرِ يَشَانِ كِهْ بَا سَبَابِ مَشْغُوْلَانْدِ  
فَرْمُوْدَه اِنْدِ فَلَا تَجْعَلُوْا اللّٰهَ اَنْدَادًا وَاَوْ مَوْجِدِي فَرِيْدِ  
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ اَيُّ خَالِقٍ اِلَّا اللّٰهُ  
نَظْمِ هَمَّهْ خَلْقِ اِنْدِ وَ خَالِقِ مَعَهُ اَوْ سَتِ  
مَرْچِهْ اَوْ خَالِقِشِ بُودِ نِي كُوْسَتِ  
اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ نَظْمِ  
مَنْظَرِ اِسْمِ اَعْظَمِشِ خَوَانِ  
بَلِ كِهْ خُوْدِ اِسْمِ اَعْظَمِشِ دَاغِ  
اَيْنِ كُوَا مِي دِمَمِ بَصِدَقِ تَمَامِ



که رسول خداست سلطان  
و بعد از شهادتین شاید شارع تعلیم فرموده  
که مؤذن بگوید حی علی الصلوة دونوبت  
اول ندا با نفس مؤذن و ثانی با غیر یعنی  
اقبال نمایند بمناجات پروردگار عالم  
و خود را پاک گردانید و متوجه بیت الله  
الحرام شوید نظم یکزمان روز غیر برتابید  
تا فلاج خوشی ازو ایابید بعد از آن ختم  
کنند بتوحید مطلق و گوید لا اله الا الله  
و مؤمن باید که چون پیشقبل مسجد الحرام  
شود محبت غیر حق بر خود حرام گردانند  
و اعراض از حق ننمایند که اعراض از حق  
قوع است در عدم نظم عمری او اگر گذاری هیچ

غیر او هر چه دوست داری هیچ  
در بی دیگری اگر کردی

بعد م میروی چه آری هیچ شعرا  
الا کل شیء ما خلا الله باطل نظم  
بگذر از شد خیر را میگویند

خلق را بگذر و حق پیجو بحق  
فصل مواضع منتهی از نماز چون مقبره  
و مینور و شاه راه و هر موضعی که مناقض  
طهارت باشد جای خود را پاک کن می کن نماز  
خوش نمازی کن جو سپید بانیاز  
و در اعتبار طهارت لسانست از دروغ  
و افترا و ما لا یعنی کما قال نبینا صلی الله علیه و آله  
من حسن اسلام المؤمن ترکة قال لا یعنی



و طهارت شکم است از لقمه سدام و شبهه  
و طهارت دل از کفر و نفاق و شرک  
و شقاق و طهارت سر از غیر حق و طهارت  
ملبوس و ثيابک فطهر نظم  
پاک پوش و پاک نوش و پاک باش  
مرجه غیر اوست از خود پاک باش  
ا قابر بام کعبه نماز گزاردن منتهی گفته اند  
بجهت آنکه اهل اسلام در حالت ادای  
صلوة مأمورند با استقبال کعبه و مصطفی  
بر ظاهر کعبه نه استقبال کعبه و نه در کعبه مرآینه  
صلوة او مشروطه نباشد و مصطفی باید که  
بظاهر استقبال کعبه شود و بیاطن متوجه  
حضرت عزت نظم خوش نمازی اگر چنین باشد

تن و جان نماز این باشد مسئله عمل غیر نماز  
در نماز مبطل نماز است مکر قتل حیة و عقرب  
و قوا سبق ثلاثة باریه اما عمل خفیف مبطل  
صلوة نبود و در قتل قوا سبق خمسة اختلاف  
اما عاری فی که قتل حیة هوا و عقرب شهوت  
محال داند مصرع مذهبش قتل این و آن نبود  
و عالمی که این و آن حجاب بیند میان خود  
و مناجات فصل  
میدهد فتوی بقتل این و آن قال البی  
صلی الله علیه و آله المصلی یناجی ربه و  
مناجات کلام است و قرآن کلام الله است  
و بندگان قاصد که بکلامی غیر کلام الله  
در وقت ادای صلوة مناجات کنند



لَا جَزْمَ حَقِّ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى مُصَلِّي رَأَى تَعْلِيمَ قَرْمُودَهُ  
كَهْ جَلُونَهُ مُنَاجَاتِ كُنْ تَوَنِّيزِ دَرِ نِمَازِ بِكَلَامِ خُذَا  
بَا خُذَا مُنَاجَاتِ بَاشْ وَنِمَازِ مُشَا مَدَنِ اسْت  
وُ مُشَا مَدَنُ مَحْبُوبِ رُوشَنِي چَشَمِ مَحْبُوبِ  
وَصَلُوةَ عِبَادَتِيسْت مَقْسُومَهُ مِیَانِ حَقِّ  
وَبَنْدَهُ كَمَا وَرَدَ فِي الْخَبَرِ الصَّحِیحِ عَنْ  
اللَّهِ تَعَالَى إِنَّهُ قَالَ قَسَمْتُ الصَّلَاةَ  
بَيْنِي وَبَيْنَ عَبْدِي نِصْفَهَا لِي وَنِصْفَهَا  
لِعَبْدِي وَلِعَبْدِي مَا سُئِلَ يَقُولُ الْعَبْدُ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَقُولُ اللَّهُ ذَكَرَنِي  
عَبْدِي يَقُولُ الْعَبْدُ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
يَقُولُ اللَّهُ حَمْدِي عَبْدِي يَقُولُ الْعَبْدُ  
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَقُولُ اللَّهُ إِنِّنِّي عَلَى عَبْدِي

يَقُولُ الْعَبْدُ مَا لِكُلِّ يَوْمٍ الدِّينِ يَقُولُ  
اللَّهُ مَجْدِي عَبْدِي فَوْضِ إِلَيَّ عَبْدِي  
فَرَزْدَ النِّصْفِ كَلِمَةُ اللَّهِ خَالِصًا ثُمَّ يَقُولُ  
الْعَبْدُ إِنِّيَاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ  
يَقُولُ اللَّهُ مِنْهُ بَيْنِي وَبَيْنَ عَبْدِي وَ  
لِعَبْدِي مَا سُئِلَ يَقُولُ الْعَبْدُ إِيَّاكَ هَدَانَا  
الْصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ  
أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ  
لَا الضَّالِّينَ يَقُولُ اللَّهُ فَهُوَ لَاءِ لِعَبْدِي  
وَلِعَبْدِي مَا سُئِلَ مَعْلُومٌ شَدَّ أَرْزِينَ حَدِيثِ  
رَبَّانِي وَجُوبِ قَرَأْتِ فَاتِحَةَ الْكِتَابِ  
دَرِ نِمَازِ وَحَضَرْتِ رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
قَرْمُودَهُ لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ



و اگر مُصَلّی در غار فاتحه بخواند نمازی که  
مَقْصُوم است میان حق تعالی و بنده نگزارده  
باشد نظم فاتحه در نماز خوش می خوان  
شایسته ندی چنین میدان فصل  
نماز گزارنده در حال قیام بنماز قایم است  
بوجود صفت قیومیّه و الله تعالی قایم  
علی کل نفس بما کسبت و قیام بنده بکلام  
الله تعالی مصرع ستریت که عارفان ما میدانند  
و قاری قرآن در حال قرائت بکلام رب  
خود بارت خود در سخن است و رکوع  
فاصله است میان قیام و سجود و سجود  
صحیح بنا شد از رکوع مرآتیه را که باید  
که از رکوع بقیام آید و از قیام بسجود رود

نظم پنج وقت نماز را بکه میدارش  
آرکان نماز را بجای آرش  
فصل سکنه مُصَلّی پیش از شروع  
در قرائت از برای تطهیر اوست که مأمور است  
بر آن ربی قوله تعالی و شیا بک فطهر  
مرآتیه عارف در نماز میان تکبیرة الحرام  
و قرائت امثال نماید و گوید اَللّهُمَّ بَاعِدْ  
بینی و بین خطایا کما باعدت بین المشرق  
و المغرب زیرا که مشاجات در محل قرب  
بود و مخطی در محل بعد است و هستی  
مُصَلّی و زوایت افعال او او را گناهست  
شعر و جو دک ذنب لا یقاس به ذنب  
و نه وصفی که و صاف از خود کند لا ینق



حَفَرَتْ اللَّهُ تَعَالَى نَبَا شَدَا سَتَغْفِرُ اللَّهُ فِي قَلْبِهِ  
صِدْقِي فِي قَوْلِي اِسْتَغْفِرُهُ لَاجِرْمِ كُوَيْدِ  
اَللّٰهُمَّ نَقِّنِي مِنَ الذُّنُوبِ وَجُودِ بِنْدَه رَا  
هُوْلِي وَ قُوَّتِي نَيْسِت اِلَّا بِحَقِّ بِنْدِ كَا تَه  
اِلْتِمَاسِ نَمَايِدِ كِه اَللّٰهُمَّ غَسِّلْ خَطَايَايَ  
بِالْمَاءِ وَالتَّلْجِ وَالبَرْدِ اِلَهِي بَابِ  
وَ جَعَلْنَا مِنْ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ خَطَايَايَ  
خُودِ پِشِي مَرَا پَاكِ كُن تِمَا دِلَمِ زِنْدَه  
شُود وَ دَرِ حَالَتِ مُشَاجَا تِ اَزْ غَمِّ دُورِي  
وَ مَهْجُورِي خِلَاصِ يَافَتَه بَرُوِيَتِ قُرْبِ  
مَسْرُورِ كَرْدِ وَ سَيِّاَتِ بَحْسَنَاتِ تَوْبَه  
وَ عَمَلِ صَالِحِ تَبْدِيلِ يَابَدِ نَظْمِ  
خُودِ پِشِي مَن عَيْنِ كُنَا هَسْتِ مَرَا

لُطْفِي كُنْ وَايْنِ كُنَا هَسْتِشْ فَرَا  
وَ جَهْتِ وَ جِهِي بِنْدِ كَا بِلِ بَتَّعِظِيمِ اللَّهُ تَعَالَى  
وَ جِه رَا بِخُودِ اِضَا فِت فَرمود وَ دَرِ حَقِيقَتِ  
اَلْعَبْدُ وَ مَا فِي يَدِهِ لِمَوْلَاهُ بِنْدَه سَزَاوَارِ اَن  
نَيْسِتِ كِه چيزِي بِخُودِ اِضَا فِت كُنْدِ كَمَكْرِ بَقَرَمَانِ  
سَيِّدِ وَ اَكْرِ سَيِّدِ اِضَا فِت كُنْدِ اَزْ جَهْتِ تَعْرِيفِ  
بُودِ كَمَا قَالِ وَ اَلْهَكْمُ اِلَهٍ وَ اَحَدٌ مَرِ اَيْنَه اَدَبِ  
رَا بِرِ عَايَتِ كُنْدِ وَ كُوَيْدِ وَ جَهْتِ وَ جِهِي صَمْعِ  
حَقِّ چينِ فَرمودِ مِي كُوَايْنِ چينِ **اللّٰهُ** فَعَلَدِ  
اَلسَّمَوَاتِ وَ اَلْاَرْضِ يَعْنِي اَنَّ قَادِرِي كِه سَمَوَاتِ  
سَبْعَه وَ اَرْضِ سَبْعَه اَزْ مَمِّ جُدا كَرْدِ وَ دَرِ  
اَنْفُسِ ظَاوِرِ مَرَا اَزْ بَا طِنِ تَمِيَزِ فَرمودِ وَ قُوَّتِي  
رُو كَا نِيَه دَرِ ذَاتِ مَن مَنفَصِلِ كَرْدِ مَصْدَعِ



ما تند سموات کبود ریا بشس و جوارح  
مرا از منم جدا ساخت چون هفت زمین و عین  
را حکمی داد و کوشش را حکمی فرمود و فقطنا منما  
نظم بنده عارف این چنین گوید

با خدا در نماز این گوید  
بعد از آن گوید حنیفا مسلما ای مایلا منقادا  
یعنی بوجوب مایل از امکان وجود ممکن الوجود  
و وجود حق نظم این چنین میل کن که می شنوی  
مر با سلام سپیدم بروی تا از شری عدم  
خلاص یابی و در خیر محض یعنی وجود باقی  
مانی بعد از آن موحدا نه بگو و ما انا من المشرکین  
یعنی درین میل غیر او را از منی خواهم و  
بفرمان او مایل شدم بحضورت او جل جلاله

و عظم نواله و حق تعالی بنده را تعلیم فرمود  
که چگونه توجّه کن و مندا کما قال المحضد  
و ما فعلته عن امری نظم این توجّه بحکم او کردم  
لا جرم میل دل نگو کردم برب العالمین  
یعنی ظهور این عبودیت در من از برای اوست  
نه از برای فایده که عاید باشد با من  
زیرا که خدای تعالی فرمود و ما خلقت  
الجن و الانس الا لیعبدون نظم  
در بندگیش بندگی اوست مراد لاشرکین  
که و بذلک امرت نظم  
بنده ام در بندگی فرمان بدم  
او و مد فرمان و من فرمان بدم  
و چون مملوک بزرگاه بلکه رود بحضور



بِاسْمِ خَاصِّ يَادُ كُنْدَ وَكُوَيْدِ أَنْتَ الْمَلِكُ وَبَعْدَ أَنْ  
بُوصِفَ خَاصِّ يَادُ كُنْدَ وَكُوَيْدِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ  
أَنكَاهُ خُودَ رَا إِضَافَتِ بِحَضْرَتِ حَقِّ كُنْدَ وَبِجَرَفِ  
خَطَابِ كُوَيْدِ أَنْتَ رَبِّي وَأَنَا عَبْدُكَ وَأَدْبِيَانَهُ  
بِأَدَبِ طَلِبِ سِتْرِ ذُنُوبِ كُنْدَ وَكُوَيْدِ فَاعْفُ رُبِّي  
ذُنُوبِي نَهْ طَلِبِ اسْقَاطِ ذُنُوبِ كِهْ شَامِلِ خَطَا  
نَفْسِ اسْتِ وَمَطْلُوبِ سِتْرِ ذُنُوبِ بُوْدِ دَرِ  
حَالِ مُتَاجَاتِ يَعْنِي دَرِ غَازِي كِهْ مُنْقَسِمِ اسْتِ  
مِیَانِ مَضَلِّ وَرَبِّ اَوْوَكَرِ غَازِ كُذَّارَنْدِ  
دَرِ غَازِ كُناهْ خُودِ مَشَامِلِ بِنَايِدِ حَیَا مَانِعِ  
شُودِ اَوْرَا اَزِینِ عُبُودِیَّتِ خَاصَّهْ اَنكَاهِ  
كِهْ بِصِدْقِ دِلِ بَكُوَيْدِ وَهَدَنِ دَاهِ غَامِرَا  
بِحَسَنِ اخْلَاقِ تَنَاهِ اسْتِعْمَالِ حُسْنِ اخْلَاقِ كُنْمِ

دَرِینِ حَالِ وَاَدَبِ رَا رِعَايَتِ تَوَانِمِ كَرْدِ دَرِ  
مُتَاجَاتِ بِحَضْرَتِ وَحَقِیْقَتِ هَادِلِ بِحَسَنِ  
اخْلَاقِ تَوْبِیِّ وَالشَّرِّ لَیْسَ اِلَیْكَ وَشَرِّ مُحَضِّ  
عَدَمِ اسْتِ وَعَدَمِ بِحَضْرَتِ حَقِّ مَضَافِ نَتَوَانَدِ  
بُوْدِ بِلَکِیَّتِ بِالْفِیْ لَامِ آمَدَهْ تَا شَامِلِ اَنْوَاعِ  
شَرِّ بُوْدِ وَمُؤْمِنِ عَاقِلِ شَرِّ مُطْلَقِ بَخِیرِ مُطْلَقِ  
اِضَافَتِ بِنُکُنْدِ وَاَدَبِ مُقْتَضِیِ اَنْتِ کِهْ شَرِّ  
مُقْتَضِیِّ مِمِ مَضَافِ نِکَرْدَانْدِ اِکَرْدَانْدِ **نظم**  
بِأَدَبِ بَاشْ وَبِکَدَمِیِ مَشَابِ

فَکَرْدَمَا وَایْمِنْ سَخْنِ دَرِ یَا ب  
قَوْلِهِ تَعَالَى اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاكَ نَسْتَعِیْنُ  
قَارِیِ بَايِدِ کِهْ دَرِ طَلِبِ رَحَالَتِ قِرَآتِ اِیْنِ  
آیَتِ حَقِّ رَا عَالِمِ سَرِّ وَ عَلَایْنِیِّ خُودِ دَانِ



و اگر باین مشابّهت نباشد در قرائت کاذب  
باشد و الله تعالی بر سزایر و ضمایر عالم و مصلی  
مشغول به تخیل غیر و در غار بغیر قبله ملتفت  
هدایت صادق نباشد درین قول که ای تاک  
نعبد بکلب مصلی باید که در صلوة بمقتضی  
ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر

**نظم** التفاتی باین و آن نکند  
صیج میلی بچشم و جان نکند  
چست دنیا که در چنان حالی

دل او رغبت چنان نکند  
و غار فی که در غار خاطرو بغیر مشغول بود  
شدم دارو که گوید ای تاک نعبد تا نگویند  
او را کذب **نظم** لوح دل را ز نقش غیر بشو

بشنو ای تاک نعبد کی کو نو ن جمع است نیک و زیار  
معنی نو ن نعبد مجو فصل التحیات  
جمع تحیت تحیات جمیع عالم سزا و ابرام  
اعظم است و انسان بدل و نیت مجموع  
تحیت جمع کرده بلفظ می گوید التحیات  
بقوت حقایق الهیه و المبارکات مضاعف  
بهویت الهیه و معنی برکات زیادت و نیتنا  
صلی الله علیه و سلم مأمور است بطلب  
زیادتی علم کما قال قل رب زدنی علما  
و الصلوات دلالت می کند بر عموم رحمت  
و انواع دعا کما قال الله تعالی هو الذی یصلی  
علیکم و ملائکته و جبرائیل حضرت رسول  
الله صلی الله علیه و آله یعلم صحیح و کشف



صَدِیح مَعْلُوم فرمود که ذَاتِ حَقِّ تَعَالٰی اَعْظَمُ  
وَاَكْمَلُ اَزَاَنْتِ که علمِ غیری بر آن محیط شود  
فرمود الطَّيِّبَاتُ بَلْکَ یَبْقِیْنَ دَانِتِ که  
ذَاتِ حَقِّ بَصِفَتْ ثَبُوتِیَّةٌ مُدْرِکٌ نَکَرٌ دَوْدٌ  
وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرٍ **نظم**

مَعْنِ طَّیِّبَاتِ اِیْنِ شَبَدِ سَخْنِ طَّیِّبِ اِبْجَیْنِ شَبَدِ  
لِلّٰهِ یَعْنِی شَنَا ءَ حَضْرَتِ اَوَا زِ بَرَا یِ اَوِی کَوِیْمِ  
نَهْ بَطْمَعِ صِلَهْ وَا تَعَالٰی کِهْ غَیْرَ اَوِیَا شُدْ وَشُکْرِ  
مَنْعَمِ بَرِ مَنْعَمِ وَا جِبِ **نظم**

بَنَدِ اَرِ بَنَدِ کِی اِجَیْنِ شَبَدِ عَمَلِ بِنِ غَرَضِ حَیْنِ شَبَدِ  
اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ حَقِّ تَعَالٰی بِاَلِفِ لَامِ سَلَامِ  
بَرِ بِنِ کَرْدِ تَا دَلَالَتِ کُنْدِ بَرِ جَنَسِ سَلَامِ  
مِثْلِ التَّحِیَّاتِ اَزِ بَرَا یِ شَقُولِ وِعَمُومِ **نظم**

اَزِ لَطْفِ حَقِّ تَعَالٰی بَرِ تَوْ سَلَامِ بَا دَا  
بَرِ تَوْ سَلَامِ بَا دَا اَزِ لَطْفِ حَقِّ تَعَالٰی  
وَجُوْنِ رَسُوْلِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ  
مَحْدَرِفِ خَطَابِ فَرْمُوْنِ اِنْدِ السَّلَامُ عَلَیْکَ  
یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ وَ عَطْفِ بَرَحَتِ کَرْدَنْدِ وَاَضَاتِ  
بِاسْمِ جَامِعِ وَبَرَکَاتِ زِیَادَتِ رَحْمَتِ سَبَدِ  
وَجُوْنِ مَصْلٰی کَوِیْدِ وَبَرَکَاتِ عِلْمِ اَوْ حَقِّ زِیَادَتِ  
شَوْدِ وَاَلْسَّلَامُ اِسْمِ اَزَا سَمَاءِ اللّٰهِ اِی بَسْلَامَتِ  
عَنْ کُلِّ مَا نَسِبَ اِلَیْهِ مِمَّا کَرِهَ مِنْ عِبَادَةٍ اَنْ  
یَنْسَبُوْا اِلَیْهِ اَمَّا سَلَامٌ رَّا خَیْرَ نَمَازِ وَ قَتِی صَحیحِ  
بَا شَدِ کِهْ مَصْلٰی رَا حَالِ صَلَوَۃِ مَنَاجِی بُوْدِ بَا حَقِّ  
وَعَنَایِبِ اَزِ غَیْرِ لَا جَرَمِ جُوْنِ اَزِ نَمَازِ خَارِجِ  
کَرْدِ وَا مُتَتَقِلِ شَوْدِ اَزِ حَالَتِ مُشَاهِلِ حَقِّ تَعَالٰی



بَطَّالُهُ الْكُوفَانِ وَجَمَاعَتِ سَلَامٍ كُنْدَ بَرَحَاضِ  
نَظْمِ بُوْدِ غَايِبِ بُوْنَدِ حَاضِرِ شُدِ قَامِ  
مِي كُنْدَ بَرَكَا سَلَامِي وَالسَّلَامِ اَمَّا خُرُوجِ عَارِفِ  
اَز نَمَازِ بَا سَلَامِ اِنْتِقَالِ بُوْدِ اَز جَايِ بَجَايِ وَاَكْر  
چِه نَمَازِ كُزَارَنَدَنِ هَمِيْشَه بَا الْكُوفَانِ بُوْدِ جَلُوْنَه  
سَلَامِ كُنْدِ نَظْمِ اِيْنِ جَنِيْنِ بَايْدِ كِه بَا شُدِ اَنْ سَلَامِ  
وَر نَبَا شُدِ كِي بُوْدِ خَيْرِ وَالسَّلَامِ فَصْل  
اَكْرِ شَخْصِي تَنَهَا نَمَازِ كُزَارُو يَا بَجَاعَتِ اَوَا كُنْدِ  
وَجَمَاعَتِي دِيكْرِ دَر يَافَتِ نَمَازِ اِعَادَتِ  
كُنْدِ يَانَه بَعْضِي بَعْدَمِ اِعَادَتِ قَابِلِ اِنْدِ وَبَعْضِي  
بَا اِعَادَتِ وَشَارِعِ عَلَيْهِ السَّلَامِ فَرَمُوْدِ وَجَعَلْتُ  
قُدْرَةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ مَعْلُوْمِ شُدِ كِه مُصَلِّي دَر حَالَتِ  
صَلَاةِ اَز اَهْلِ مَشَاهِلِ حَقِّ اسْتِ وَنَمَازِ كُزَارَنَدَنِ

جَامِعِ بُوْدِ مِيَانِ شَهُوْدِ وَنَمَاجَاتِ وَمُحِبِّ  
اَز خُدا خَوَانِه كِه هَمِيْشَه دَر مَشَاهِلِ مُجْبُوْبِ بُوْدِ  
وَدَايِمِ دَر مَنَاجَاتِ بَتَخْصِيصِ كِه حَقِّ تَعَالِي اَوْرَا  
دَعْوَتِ كُنْدِ بَشَهُوْدِ وَنَمَاجَاتِ فَرَمَايْدِ حَقِّ  
عَلَى الصَّلَاةِ حَقِّ عَلَى الْفَلَاحِ قَدْ قَامَتِ  
الصَّلَاةُ لَا جَزْمِ مُحِبِّ بَايْدِ كِه مُجَانَه سَاعَتِ  
نَمَايْدِ تَمَا بَشَهُوْدِ رَبَّانِي وَنَمَاجَاتِ سَبْحَانِي  
لَذَلِكَ رُوْحَانِيَه دَر يَابَدِ اَمَّا عَرُفَا بَرَانَشُدِ  
كِه اِعَادَتِ مُجَالِ اسْتِ زِيْرَا كِه تَجَلِّي كِه دَر  
نَمَازِي كَرْدَنَدِ غَيْرِ تَجَلِّي بُوْدِ كِه دَر نَمَازِي دِيكْرِ كُنْدِ  
مَصْرُوعِ تِكْرَارِ اِعَادَتِ دَر تَجَلِّي نَبُوْدِ  
لَا تَجَلِّي فِي صُوْرَةِ مَرْتَبِيْنِ اَز كَمَالِ قُدْرَتِ  
وَاِتْسَاعِ اَهْلِ تَجَلِّيَا تِ نَامُتَنَامِي اسْتِ



وَمُجِبِّ نَمَازِ عَادَةِ كُنْدِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَغَارِفِ نَمَازِ  
كُذَّارْدِ نَهْ بَوَجِّهِ إِعَادَاتِ وَ عِلْمِ أَشْرَفِ مَقَامَاتِ  
وَمُجِبِّ أَشْرَفِ أحوَالِ وَ جَامِعِ مِیَانِ حُبَّتِ  
وَمَعْرِفَتِ قَائِلِ شُودِ بِإِعَادَةِ نَظَرِ بَا  
تَجَلِّ وَ بَعْدَمِ إِعَادَاتِ نَظَرِ بَا تَجَلِّ نَظْمِ  
بُكَلَّتِ نَمَازِ كَلِ اسْتِ اَكْرَدِ آهِنِ

فَوْشِ بَحْوَانِشِ بَذَوْقِ اَكْرَفِ اِنِ

فصل اولی بآئینت صاحب

گمان است که سمع و بصر و سایر قوای  
اَوَّ او باشد و اگر درین حالت مساوی  
باشند واحدی که اَعْلَمُ بُوَدِ بایستحقاق  
رُبُوبِیَّتِ و اگر درین علم برابر باشند  
اَعْدَفِ بَعْبُودِیَّتِ و لَوَ اِزْمِ عِبُودِیَّتِ

وَلَيْسَ وَ رَأَى الْعِبَادِ اِنْ قَرِئَتْ بِعَنِ نِیَّتِ  
وَرَأَى مَعْرِفَتِ عِبُودِیَّتِ مَقَامِی فَصَلِ  
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ مَاتَ  
وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیْتَةً جَاهِلَةً  
وَ إِمَامَتِ رِیَاسَتِ عَامَّةِ اسْتِ دَرِیْنِ وَ دَرِ  
دُنْیَا وَ إِمَامِ مُفْتَضِلِ الطَّاعَةِ خَلِیفَةِ اسْتِ  
ظَاهِرِ خَلِیفَةِ رَسُولِ اللَّهِ وَ بَاطِنِ خَلِیفَةِ اللَّهِ  
وَ مَوْصُوفِ بِصِفَاتِ حَقِّ وَ أَهْلِ إِسْلَامِ مَا  
لَمْ يَمُورُوا بِمُتَابِعَتِ أَوْ قَالَ جَلِّ ذِكْرِهِ أَطِيعُوا  
اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أَوَّلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ  
وَ بَحْثِ حَقِيقَتِ أَمْرِ الْأَمْرِ أَمْرِ حَقِّ اسْتِ مَصْرَعِ  
زَیْرِ اَكْرَحِ حَقِّ أَمْرِ بَا فَرَمَیْدِ وَ سَمِیعِ اسْتِ سَمِیعِ  
كُنْتِ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصِيرِیَّتِ بَصِيرِ



کُنتَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَبِقُدْرَتِهِ  
حَقِّ قَادِرٍ بِأَحْيَا وَإِمَاتٍ وَإِمَامٍ بِمَنْزِلَةِ أَمْرِ اللَّهِ  
مَنْ اطَاعَهُ نَجَا وَمَنْ عَصَاهُ هَلَكَ هُتَ

مَجْزِيٍّ اِقْتَدَا كُنْ بِرَأَمَامٍ هُتَ

تأییدی دین و دنیا و السلام

**فصل** در عید غسل سنت است و آن  
طهارت عامه است و پوشیدن لباس احسن  
و باید که صغیر و کبیر بتوقیر بمضای روائ آن  
شوند و بانگ نماز و قامت در نماز عید  
ساقط بود زیرا که اعلام و تنبیه غافلانست

و روز عید معلوم است **نظم**

زیرا که دانند که عید است امروز  
و رزاکه ندانند بعید است امروز

و تکبیر امام در رکعت اول بنی تکبیر احرام  
اعتبار بصفات سبعة الکی یعنی حیات  
و علم و قدرت و ارادت و جمع و بصر  
و کلام بهر صفتی تکبیری و عارفی که موصوف  
بود باین صفات سبعة و نسبت این صفات  
سبعة همچنان داند که نسبت باینده گوید الله  
اکبر یعنی ازین نسبت در هر صفتی و تکبیر در رکعت  
ثانیة اشارت بود بذات به بیس کشیده شد  
و در اربعه بارقیه بصفات اربعه خاصه  
یعنی حیات و علم و قدرت و ارادت  
از عدم شبه و مناسبت و دست برداشتن  
در تکبیرات بدانکه نیست در دست بند چیزی  
که منسوب باشد باو **نظم**



عظمت است این که این و آن ما راست  
مرچ داریم جلد آن خداست  
اَلْعَبْدُ وَ مَا فِي يَدِهِ يَمْلُؤُهُ **فصل**  
تلقین مؤمن در حالت نزع مستحب است زیرا  
که مقامی عظیم است و وقت فتنه ابلیس پر  
تلبیس که یلباس شیطننت و صور مختلفه برآید  
و خوابد که اغوا کند و ایمان مؤمن را رباید  
تلقینش فرمائید تا پیغمبر یابد و گویا شود بکلمه  
تو حید بکلمه بکلمه شهادت تمام و حدانہ رحمت  
فرماید و موجدانہ از قبر برخیزد قال رسول الله  
صلى الله عليه وآله الحمد ما ت على ما عاش عليه  
و تحشر على ما عليه ما ت **نظم**  
من که در پیر من یوسف خود می میرم

روز آخر که زوم دامن یوسف گیرم  
**فصل** بر شهید غسل نیت و شهید  
مقتولی بود که در معرکه حرب بضرب کفار  
کشته شود **نظم** در راه خدا اگر چنین کشته شوی  
مردانه بخون خویش آغشته شوی  
تو زنده دل و زنده جاویدی  
چون زنده کجا بمزده شسته شوی  
قال الله تعالى و لا تحسبن الذين قتلوا  
في سبيل الله امواتا بل حيا و عند ربهم  
يرزقون فريحين بما آتاهم الله من فضله  
الى آخر آیه و تکبیرات در صلوٰه میت مارا  
و اکثر رکعات نماز فرض چهار و رکوع و  
سجود در نماز جنازه نباشد و تکبیر اول تکبیر



احرام و درین تکبیر حرام است که از غیر خدای  
طلب مغفرت کنند از برای آن میت و تکبیر  
ثانیته اشارتست بحی الذی لا یموت و کل  
شیء لما لکن الا وجهه **نظم**  
اوست باقی و این و آن فانی  
نیک در یاب تا نگو دانی  
و تکبیر ثالثه اشارتست بکرم و رحمت حق  
در قبول شفاعت و جازم تکبیر شکر است  
بحسب ظن نماز گزارند بحضرت الهی جل  
جلاله بقبول سوالی و شفاعتی که از برای آن  
میت کنند بعد از آن سلام دهد سلام باز  
کشن از میت و باید که نماز گزارند بر  
میت از خدای تعالی خلاص میت از عذاب سوال

کنند نه دخول جنت زیرا که دعای او قبول فرماید  
و در طریق جنت مول و خوف خواهند بود  
و التماس تخیلص از عذاب میت را  
نفع بود **نظم** بر ما تو اگر نماز اگر گزاری  
ما را بدعا پیاد آری **فصل** بعضی  
برائند که چون نماز بر میت گزارند میت  
قریب امام باید و میت در جانب قبله  
و قوی عکس این گفته اند و اعتبار درین  
مسئله آنست که زن محمل تکوین است و  
تکون اقرب لاجرم اولی بود بقیام  
آنکه مرد مرده قریب امام باشد  
بود میان امام و میت **فصل** برائت  
نماز بر قبر اگر صلوة فوت شد



بر جنازه با اعتبار آنکه جسم از خاک آفرینند  
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ  
كَالْفَخَّارِ الْآيَةُ وَمَقْتَضَى مِنْهَا خَلْقُنَا لَهُ وَفِيهَا  
نُعِيدُكُمْ وَفِيهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى  
مصدر خاک با خاک رفت پاک پاک  
و فرقی نماند از حال او در روی زمین  
یا در زیر زمین و انسان روحست و  
جسد روح میت ملحق شد بعالم ارواح  
و غنصه با غنصه اگر نماز بروح است  
رو نماز رفت کرد و عروج فرمود  
حضرت باری جل جلاله و اگر نماز بر  
جسد است بر روی زمین و در زیر زمین  
یکسانست **نظم** ای جوهر جان پاک مندریش خاک

پاک تو تراز پاک و ناپاک چه پاک  
آندم که روان شوی ازین تیره متاک  
خاک تو رود بخاک و پاک تو بپاک  
**فصل** اگر امام بحکم شرع مسلمان را  
قتل کند نماز برای مقتول باید گزارد  
زیرا که غاسل منع نکند از نماز بر مقتول  
و امام غاسل آن مقتول است و قتل ظهور  
معنوی و کافر ذنوب مقتول و در خبر است  
که از برای تحقق ظهور آن مقتول نماز بروی  
گزارند **فصل** شرعاً زکوة واجب  
ست در اشیای ثنائیه با اتفاق از مولدات  
شلاشه معدن و نبات و حیوان معدن  
و غیره و فیضه و نبات حنطه و شعیر



وَتَمْرٍ وَدَرِ زَبِيبٍ خِلَافِ رَحِيْوَانٍ  
غَنَمٍ وَبَقَرٍ وَابِلٍ وَدَرِ اِعْتِبَارِ زَكَاةٍ  
وَاجِبِ اسْتِ بَرِ اِنْسَانِ دَرِ اَعْضَاءِ  
ثَمَانِيَةٍ يَعْنِي بَصَرٍ وَ سَمْعٍ وَ لِسَانٍ وَ يَدٍ  
وَ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ وَ رِجْلٍ وَ قَلْبٍ بَرِ  
هَرِ عَضْوِي اَزْ بِنِ اَعْضَاءِ صَدَقَةٍ وَاجِبِ اسْتِ  
وَ اِيْنِ حَقِّ اللّٰهِ اسْتِ

دَرِ دَارِ اٰخِرَتِ زَكَاةٍ اِيْنِ زَكَاةٍ  
فَكْلِي كُنْ وَ زَكَاةٍ كُنْ دَرِ حَيَوَةِ  
وَ زَكَاةٍ رَا يُضَابِتِ وَ مِقْدَارِ وَ نِصَابِ  
عَيْنِ بُلُوغِ عَيْنِ اسْتِ بِنَظَرِ ثَمَانِيَةٍ  
كِهْ مَقْصُودِ اسْتِ وَ بُلُوغِ سَمْعِ اَصْغَا اِسْمَاعِ  
ثَمَانِيَةٍ وَ هَيْچِيْنِ دَرِ بَاقِي اَعْضَاءِ اَزْ بَرِ اِيْ نَصَرِ

وَمِقْدَارِ زَكَاةٍ **فصل** قَوْلُهُ تَعَالَى  
اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ  
وَ الْعَالَمِينَ عَلَيْهَا وَ الْمَوْلُوفَةُ قُلُوبُهُمْ وَ فِي  
الْبَرَقَاتِ وَ الْغَارِبِينَ وَ فِي سَبِيلِ  
اللّٰهِ وَ اَبْنِ السَّبِيلِ فَقِيرَ اسْتِ كِهْ  
وَاجِبِ بُوْدِ اَعْطَاءِ صَدَقَةٍ بَاوَا تَامَا وَاجِبِ  
بُوْدِ بَرُوِي كِهْ زَكَاةٍ بَسْتَانْدِ

عَدَلِ حَقِّ پُرْدِهٔ غَنَّا بِنَوَاحِثِ  
فَضْلِ اَوْ سَمِ فَقِيرِ رَا بِنَوَاحِثِ  
نِعْمَةِ اللّٰهِ رَا بَدِيدِ اَوْرِدِ  
بِكَرَمِ سَاوِزِ بِلِي نَوَا بِنَوَاحِثِ  
وَ نَزْدِ بَعْضِ اَزَا مَالِ اللّٰهِ وَاجِبِ بَاشْدِ  
بَرِ فَقِيرِ كِهْ دَرِ وَقْتِ اِحْتِيَاجِ صَدَقَةٍ قَبُولِ







یا ریش کن که تا بیا بد داد و فی الرقاب  
طالبان حُرَّت اندازند کی مجموع عالم و

...

و می پس چیل الله مجاهدون اند  
در راه خدا جور و نهادند با نفس همیشه در جهادند

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or title, located at the top of the page.

و سلسلگی و با وجود غرض از این کتاب مشیر از حافظ کلام مجرب نظام حمزه تاجی  
 و علاء ابا عم الطاهرین آقا سید مرتضی ان صاحب  
 انصاف و مستعدان عالی ارجمندی اغشای نوشته میانه که با وجود وضاحت و بلاغت  
 ساینده صلاحت آتیه علیه السلام



از اسب و بر سر اسب

[illegible]

—

طبیعی و در اوقات اغذیه ارواح است  
مجتناک در اوقات اغذیه اشباح و غذای  
جوارح و با اعمال صالح و بعلم و عمل مقاصد  
الهیّه تواند یافت مجتناک بذّ حب  
و فیضه جمیع مرادات از اغراض صوریّه  
و معنویّه **نظم** مگر که علم و عمل چنین دارد  
زر و نقره همان پیمین دارد **فصل**  
واقرض الله قرضا حسنا قرض ایجا صدقه  
تطوع است و امر بقرض و ایدست مجناکه  
با عطاء زکوة و زکوة داخل است در قرض  
و قال انما الصدقات للفقراء زکوة  
صدقه خوانند اند یعنی واجب را زکوة و صدقه  
گویند و غیر واجب را صدقه تطوع گویند



حفظ نامه را چه طالب آنکه از ایشان طایران درو  
لا یونی نشان یا بنده طفل احد حذر که از حقایق  
و زکوة موقت بود بزمان و نصاب و اصناف  
و القرض لیس کذب و معنی صدقه کلفت و  
شدت است مرآینه اخراج مال خرج  
بود بر نفیس بخیل بخیل غافل که اعتقاد  
کرد که زکوة از مال ویت و غنی داند که  
در مال ویت نه از مال وی و اجر صدقه  
زیاده بود بر اجر زکوة زیرا که زکوة  
اجر اخراج است و اجر صدقه اجر  
مشقت و اجر اخراج و در زکوة تطهیر  
نفس است و برکت در مال مسد قال رسول  
الله صلی الله علیه و آله ان الصدقة لا یواخذ  
الا فی دواریم و دار انسان جسم است  
و صدقه معنویه در دار آخرت از روح  
مقصود از تفریب اینها مقال آنکه از عزیز

در فهم حقایق از فایده علوم کشف در نه نیست

انسان

که فایده نظم دارد چهره مدد سخن را حفظ حال استعارات  
و کلمه تشبیهات را آرا بدست مسجوع بیشتر دیده  
انسان طلب دارند مرآینه لا بد بود از  
اجسام و زکوة از ارواح و وقت گیرند خود را  
که در خانه خود بود و خانه ارواح انانی  
آبسام است **نظم** صدقه در سداي خودی ده  
بشنو و از برای خودی ده  
خوش زکوة بظاهرو باطن  
بر ضایع خدای خودی ده **فصل**  
بعضی رعایت صدقه سفیر می فرمایند و  
تفضیل صدقه سید بر علانیه می نمایند از  
برای اجتناب از سمیت و ریا بلکه خدای حافظ  
تعالی این طایفه را از شرک جلی و حق محفوظ مدام است  
قدم و سید و جسد نزد ایشان برابری  
اما چون خدای تعالی می فرماید ما تدبر فی سمواتنا  
لنریکم لیس که هر کس که از هر کس که

که در فهم حقایق از فایده علوم کشف در نه نیست



خفته از سر بر آورد بشکله لطف و اکرام حضرت داشته بکند  
از قبیل سخا و لطف خواهد بود و این محل بفضاحت است

ثُمَّ قَالَ مَا يَنْفِقُ يَمِينُهُ وَقَالَ جَلْ ذِكْرُهُ مَنْ  
ذکر کردی فی نفس ذکر ته فی نفس **نظم**

لَا جَرَمَ مَنْ ذَكَرَ كَيْ كَوْنِهِمْ نَهَانِ

که چه نزد من بود جمله عیان

أَمَّا صَاحِبُ أَعْلَامٍ مَدَّةً بَرِّصِدٍ وَبَصِيرَةٍ

او مشاهد حق غایب بود و می گوید **نظم**

تَرَأَيْنِي كَيْ دَر نَظَرِي آيِدَ تَعَالَى جِبَالِ أَوْ بَابِهَا يَدِ

و چون غیر در چشم این صاحب نظر نی آید **نظم**

طَاعَتِ خُودِ آسِ كَارِا مِي كُنْدَ

آب پند رو بدر یا می کند

قَالَ جَلْ ذِكْرُهُ مَنْ ذَكَرَ نِي فِي مَلَأَ ذَكَرْتَهُ

فی ملاء خیر منهم اما عارف گاه مل صدقه

بید مد و ذکر می گوید در مردو حال و سر او علانیه

بزرگ آفرین بر سر خد که از در در اندک از در دست ببرد

چ

نظم  
بزرگ آفرین بر سر خد که از در در اندک از در دست ببرد

سیم آنکه اشرا شعاری موافق اصول اشتریت مثل آنکه در  
کوشش نام را را که در دادند که تو می بینی بصره و فخر را

جمع می کند بیان مردو مقام **نظم**

نزد عارف این چنین اولی بود

آن دو عالم با شد این اعلی بود دست در دست

مسند خراجی چون منتقل شود بمسندانی دروی حش می بینم

خراج و عشره دو بود یا یکی **نظم**

علمان این خلاف می دانند

گفته این و آن می خوانند البدر و اختر

أَمَّا عَرَفَا فَرَمَوْا أَنْدَكِ أَعْمَالِ بَدِينَةٍ بِهِ فَلْيَنْظُرِ الْعَالِمِ

منزلت زرع و بدان بمنزله زمین موعلم من بفعال

حاکم بر زمین چون زمین از حاکم موعلم من بفعال

شود شرا عا بزار عست و زرع عمل کنند به مقتضی الله والاملاء

اسلام خراج بر عالم بود و این خراج شکر رحمت است

شع است و منعم حق تعالی و تقدیس و اهل اسلام

سند به خراج منجه است بر کبریا و جبر اهل

چ

چ











دامن دوست صد خون دل افتاد دست

بصوفی که کله حضم را با شنوان کرد

عَنْكَ بِالصَّوْمِ فَإِنَّهُ لَا يَمُوتُ لَكَ نَفْسٌ مِمَّنْ يَمُوتُ  
وَحَقُّ سُبْحَانَهُ بِفَرَايِدِ لَيْسَ كَمَثَلِهِ شَيْءٌ وَصَوْمُ صِفَتِ  
صَدِيقٍ وَلَا يَرَى مَنْ لَيْسَ كَمَثَلِهِ شَيْءٌ إِلَّا مَنْ  
لَيْسَ كَمَثَلِهِ شَيْءٌ **نظم** او را بصفات او توان دید  
هم ذات بذات او توان دید

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الصَّيَّامُ فَرَحَتَانِ فَرَحَتُهُ  
عِنْدَ فِطْرِهِ وَفَرَحَتُهُ عِنْدَ لِقَائِ رَبِّهِ تَرَاءَيْنِ صَوْمُ  
مَنْجٍ دُونَ فَرْحٍ بُوْدُ فَرْحٍ حَيَوَانِيَّةٍ وَفَرْحُ إِنْسَانِيَّةٍ وَ  
فَرْحُ حَيَوَانِيَّةٍ أَوْ حَيْثُ إِصْبَالِ حَقِّ نَفْسٍ كَطَلَبِ  
غِذَائِهِ كَمَا أَنَّ صَائِمًا وَبِمَقْضَى إِنْ النَّفْسَ لَعَلَّكَ  
حَقُّ أَوْ حَقِّ نَفْسٍ بِنَفْسٍ مِي رِبَانْدُ وَدَرِين مقام  
تأیم است بصفت زرقی لا جرم فَرْحِ بَفِطْرِهِ بَابِد  
مَنْجَانِ بَصَوْمِ وَرَحَالَتِ لِقَائِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَرُوزَهُ  
از خود داخل نموده اند و صاحب هوش

دل در هوای روی صبح  
عزت او ترنم باغ  
چون آید چون بگویند که دیوان حافظ بعل از  
الغبار از جور جوانان ایشان

میدانند که الصیاف اشخاری که بعد از این میانه  
از یک کس نیست بکنایه قنایا بکنایه دل من

عَوَامِ اشْكَالِ اسْتِ از طعام و شراب و جاع از اول فجر که کشادی  
تا آخر نماز باینیت و خواص ما تبه عوام روزه دارند  
اما از کلام ما لا یعنی لسا قرا نگاه دارند و کوشش نوزود عوام  
را از سخن بد شنیدن و چشم را از دیدن نامحرم نه کس مست تو  
حافظت فرمایند و از نامشروعیات اجتناب نمایند  
و خاص الخاص روزه دارند باین دو روزه روزه یهودی باده لعل  
و از اندیشه غیر حق محترض باشند **نظم** هوش در حلقه  
از غیر تو دارم مهر روزه روزه

در شب کم از عطاء تو در یوزه تا شب سخی باز  
تا روزه من ترا قبول افتاد است جان و دل من بر روزه اندر روز سله عود  
و این صوم بر کمال عارض عرفاست و صوم ذاتی صفت  
صدیقت و آن تشبیه است از غذا از لا و ابدا  
و صفت بند روزه دار تقید است از تشبیه نه اطلاق  
در عطا می چه در کلام خودی چه سر کوارانند  
در بزرگ است معنی بشارت



مرا فاده دل از کف ترا چه افتاد است با چنین جریم  
از دست نشد صرفه کار برغم افزوده آنچه از دل جان کاسته  
تسویه و صوم عارض متناهی بود لاجرم حق سبحانه  
و تعالی صوم از صایم سلب کند و گوید الصوم لی و  
انا اجزی به **نظم** روزه کین چنین بود ای دوست  
حق تعالی جزای روزه اوست **فصل** قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم اذا جاء رمضان فتحت ابواب الجنة  
و غلقت ابواب النار و صفت شیاطین  
این لطیفه در باب که اول فتح ابواب جنت فرمود  
بعد از آن اغلاق ابواب نار یا در بستن در مار جهنم  
نتیجه کشودن ابواب بخت است و معنی لغوی  
جنت سپرد و صوم جنت قال علیه السلام الصوم  
جنت و صوم عمل است مپور از غیر خدای تعالی  
و شارع علیه السلام روزه دار را صایم خواند  
و اگر نه حقیقتا ما جایعیم صایم اوست و چون  
نمادانه قرآن آنکسی که دهن باز بان یکست

سینه است بر جبهه جنت و دوزخ

در آن اگر هزار بود و در آن یکست بدوی شقی

خلق ربان

نظم

غلام هفت آسم که بر جرح کبود اگر بولف دراز تو دست نامیده  
هر اسم زنده تعلق بکشد از او دست گناه بخت بر نشان دست کونه نامیده  
در جهنم در بندند حرارت دوزخ زیاده شود و  
و بعضی آتش بخورد همچنانکه روزه دارد در حالت  
صوم که بواب تناول اطعمه و اشربه بر طبیعت  
فرو بندد آتش شهوت طعام برافروزد حرارت  
زیادت گردد و آلم آن در باطن صایم بید  
آید و طلب طعام کند بتوهم آنکه آلم بزاخت  
مبدل شود **نظم** خواهد که بابت نان روان بشاید  
باشد که زکسکی خلاص یابد و صفت شیاطین  
و شیطنه صفت بد است و شیطان بپند و صایم  
قریب بحضرت بصوت صدائیه  
آن بیدات وین قریب باو

قید شیطان چنین بود نیکو  
روزه داری که نفس بر بسته زلی شل از دست دیو و ارسته

نظم

که در بدست گمان ابرو نیست کلان فکری  
نموده باد ما و ناست بار  
نقدی که بعد از جنت او  
و همچنین گناه نیست  
را بهست راه منم که



آنجا هر آنکه جان بسیارند چارست در کار خبر حاجت  
 آنهم که دل بعضی در حسی دیر بود هیچ استخار نیست  
 و رمضان ایست از آنما حق قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 لا تقولوا جاء رمضان فان رمضان من أسماء الله  
 تعالی و قال تعالی فمن شهد منكم الشهر فليصمه **نظم**  
 شهید رمضان بگو که آمد مقصود از و بجو که آمد  
**فصل** بوا سطر زرع صورت در حالت رویت ماه  
**نومصرع** ماه نورا هلال میخاتند و چون ظاهر  
 گردد هلال معرفت در قلوب عرفا از اسم الهی یعنی  
 رمضان مصراع روزه واجب شود بر آن عارف  
 و اگر هلال معرفت فاطر السموات و الارض طالع  
 شود فطر بر ارواح و بر اجسام لازم بود **فصل**  
 افق نه شهری که مغایر افق شهری دیگر بود و کمال  
 قوایل متفاوت حکم رویت هلال آن شهر  
 حکم رویت هلال شهر دیگر بود و تا بلیت

حال بجهان چه گویم که چه شکلی حالست  
 علم این بقیه بندگان که از شهر کربلا  
 علم برده و به کمان کرد که مشکلی خالص  
 مردم دیدن لطیف رخ او در احوال او

بعد از اینم نبود شایبه در جوهر و فرد روشنی طلعت دو ماه  
 که دیان توبه بنی نکتہ خوشی است لایست ندارد پیش تو کلی رفت  
 قوایل متفاوت و چون معرفت اسم الهی یعنی کلاه ندارد  
 از رمضان ظاهر گردد و بصیرة بنور آن منور شود  
 در آن طلوع عارف را دعوت بصفت صلاتیه  
 کنند تا قوای باطن و جوارح ظاهره مقید گردانند  
 از اکل و شرب و جماع و مطعوم عرفا را  
 علم ذوق و صایم متصف بصفت بی  
 مثل **مصرع** لا جرم صایم است و نم بی مثل  
 و ذوق اول مبادی بخت است و اگر دوام یابد  
 دو نفس شرب خواهند و ذوق نیست است  
 که حادث می شود نزد ذایت و صوم ترک  
 و ترک نعمت سببی نه امیر و جودی که حادث  
 شود لا جرم تناول مطعوم بر صایم حرام کرده اند  
 از این نشود حکم صوم از صایم اما شرب

و بعد از آن چشم دل بسته که توداری  
 خالص است  
 نام صوم و داران کار کبریا  
 نقد را بود آیا که عیار کبریا  
 حکم صوم و داران کار کبریا  
 حکم صوم و داران کار کبریا  
 حکم صوم و داران کار کبریا  
 حکم صوم و داران کار کبریا



چه بر شکست صبار لاف بمنز افشانی ز مانده از ورق کل شمال رو بر تر شاخه  
 بهر شکسته که بهیوست تار منده جانیش و لرزیم تو در غنیمت خاضع بهائش  
 هم و تجلی و سطا است و وسط محصور و حق تعالی از حد  
 و حصه منزه اما حرمت جماع در حالت صوم  
 بواسطه لذت شغیبه بود که زوج و زوجه  
 در آن حال لذتی نمی یابند و ازین اجتماع جماع  
 میخواهند و صوم صفتی است لایزال که **مصرع**  
 زین حرام است جماع بر صایم **نظم**  
 لذتی که در صوم بیدار آید صایم آن لذتش نمی یابید  
 و نیت شرط صحت صوم است و آمدن شهر  
 رمضان بار آدات حق تعالی و نیت ارادت  
 بود **نظم** عزم دل نیتی بود اما  
 بزبان هم بگو که خوش باشد **فصل**  
 سائیک مسافرت کند در مقامات با سهای الهی و اقل  
 سفر اینقال بود از ایسی با سهای الهیه در طریق  
 بهر شراب کن هر ملک حد اندارد شتاب کنی

حاجت جان طبع در پی جانان بروم  
 بادل رخسار دیده کران بروم  
 دره او چه حکم بزم باید رفت  
 نه است

زانی به شتر که عالم فانی شود خراب ایام کل چه عمر بر منی شتاب  
 مار از جام باره کلون خراب کن کرد ساق بر بد و راه کلون  
 بمنزل چون سائیل و نهایت سائیل ایسم جامع و شتاب کن  
 سائیک چون سفر کند از خطوط نفایه بحضرت  
 ایسم جامع الهیه **مصرع** مقصود و مراد خود یابد  
 و تشذیل حق باشد و صوم و افطار و حرکت  
 و سکون او بفردمان حق بود تعالی و تقدیس  
 و بهمان ثابیت اقامت کند بهمانست و قال  
 انتم صلی الله علیه و آله ا لضيافة ثلاثة ايام  
 و الباقی صدقة و اهل جنت سه روز از ایام  
 رب در بهشت بهمان اند کل یوم کاف نشسته  
 بما تعبدون و چون نیت اقامت کند لا جرم  
 حکم اهل او یابند قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 اهل القرآن اهل الله خاصه **نظم**  
 یاد گیر یسین سخن را اهل الله تا از اهل خدا شوی گاه  
 نه که بهر چه در آنجا چه چه چه

همان صواب دیده بود که شتاب  
 خسته می رسا خط طبع که  
 کرد و عین نظر ترا حواس  
 بیاور هم  
 خطایار فصل

بش



ای جزئیها را تا جایی که خوار بای تو حرم مجز که هیچ ملک با چینی حال  
 حرسند ساید بر طرفه کلاه نو از دل نیایدش که نویسد کناه نو  
**فصل** اگر صایم بفراوش مجامعت کند قضا و کفار  
 واجب نشود و بعضی گفته اند که واجب شود و  
 این از باب غیرت الهیه است که صایم را فراوش  
 کردند که متصف است بصفت صدائیت تا روزه  
 او فاسد شود و از دعوی اشتراک درین صفت  
 خلاص یافت و تنبیه کردند که صوم حق ذاتی است  
 و صوم او تعرض و ما بالذات لایزال و ما بالتعرض  
 یزول **نظم** هم ز شرب شراب اکل طعام  
 ما فقیریم و او غنی و سلام قال رسول الله ص  
 طعمه من فطر صایما کان له مثل أجره **نظم**  
 نه که بخشد بروزه دار طعام اگر آن روزه اش  
 بود بتمام از این خبر معلوم شد که فطر از تمامی صوم است  
 و اگر خیری تفاوت مؤمنی کند در عمل خیر بمقتضی الدال  
 که عنقار بلند است آشیانه

بازم از کشته خونی آید و مشکلم در  
 نسندهی را بی بیان طریقی کموار  
 بر این دم

علی بن

بابل شاح سر و بکلند بطوب دهقان سال حردده چه حش  
 میخواند لاشی درس مقامات معترب گفت با بر

علی الخیر کفایله و فاعله فی الجنة لا جرم **نظم** من خیر است  
 آجر نه واحدی تمام بود و فطر را از صوم گفتیم نذر و چشم  
 اگر چه جزوی از صوم است زیرا که اگر شخصی بلیس شود کرده ام ب  
 بجزوش که آن ش را تا سبب اجزا بود آن شخص را ابرو ماه بیا  
 خیریت آن ش حاصل شود و اگر چه متصف نباشد خیال سبب خط  
 بجموع آجر آن ش و روایت است که در قیام  
 پیغمبری آید و باوی سواد اعظم از است و پیغمبری آید  
 و باوی کمتر و پیغمبری آید و باوی دود و پیغمبری  
 آید و باوی یک است و پیغمبری آید تنها و مجموع  
 در آجر تبلیغ برابر باشند و صایم بعد از غروب  
 آفتاب شرعا مفطور است اگر چه طعام یا شراب  
 بخورد و اگر بی که صایم را طعام دهد متصف بود  
 بصفت الهیه و هو الفاطر **نظم**  
 که میرویم بداع بلند بالادب

از آن که با پیغمبر بود و طهارت  
 است اینست که منور عنقار است  
 بر روز و قیام



در چه در میان نیست چه می شده است کشتی ابرو بیاور که مرا  
 حرف بگیا کرد و هر دو نفر جواب بپوش  
 روزی داری را اگر بخش طعم تو ثواب روزه یابی و السلام  
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله عليكم بالسحور  
 فربما نفي السحور بركة في رواية السحور فلاح  
**نظم** تنبیه محمدیت در باب این سنت حدیث در باب  
 و انسان بذات متعبد است و بعضی صایم لا حرم  
 صوم را بقای نیست و بزوال دنیا حکم صوم زایل شود  
 و آخرت خانه اکل و شرب گما قال جل جلاله کلاوا  
 و اشربوا هنیا بما اسلفتم فی الایام الخائیه و ایام  
 خالیه ایام صوم است در دنیا و در آخرت خانه بقا  
 و اکلا و ایم و انسان بفذا فلاح یا بد یعنی بقا و السحور  
 فلاح **نظم** تن و جانرا خدا غذا بخشد لا ین  
 نه یکی با بخشد **فصل** در اسرار حج قال تعالی  
 ان اول بیت وضع للناس یعنی معبد او حق تعالی  
 بکنارم به نشا شدند بر باد است

در چه در میان نیست چه می شده است کشتی ابرو بیاور که مرا  
 حرف بگیا کرد و هر دو نفر جواب بپوش  
 روزی داری را اگر بخش طعم تو ثواب روزه یابی و السلام  
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله عليكم بالسحور  
 فربما نفي السحور بركة في رواية السحور فلاح  
**نظم** تنبیه محمدیت در باب این سنت حدیث در باب  
 و انسان بذات متعبد است و بعضی صایم لا حرم  
 صوم را بقای نیست و بزوال دنیا حکم صوم زایل شود  
 و آخرت خانه اکل و شرب گما قال جل جلاله کلاوا  
 و اشربوا هنیا بما اسلفتم فی الایام الخائیه و ایام  
 خالیه ایام صوم است در دنیا و در آخرت خانه بقا  
 و اکلا و ایم و انسان بفذا فلاح یا بد یعنی بقا و السحور  
 فلاح **نظم** تن و جانرا خدا غذا بخشد لا ین  
 نه یکی با بخشد **فصل** در اسرار حج قال تعالی  
 ان اول بیت وضع للناس یعنی معبد او حق تعالی  
 بکنارم به نشا شدند بر باد است

چشم تو خدایت از سر دل سبک دار نه حتی شربت باغ می خند  
 بیمار که دیدت بدنی کجاست سلامی تا شعر هم چه رسد که اشغال  
 این خانه را یعنی کعبه بخود اضافه است فرموده فی قوله این اشغال  
 و طهر بیتی و این بیت را مثال عرش گردانید از قماش الفیاض  
 و مؤمنان را فرمود بطواف کعبه بخوانند ملائکه گرد و تا مل این کلام  
 عرش در طوافند گما قال جل جلاله و تروی الملائکه این را می گویند  
 حافین من حول العرش و در طواف بندای مؤمن گما مل را و صاحب  
 بیت کریم و حرم عظیم گردانید و قال عذراة این کلام  
 ما و سنی الارض و لاسما و و سنی قلب عبد المؤمن کنجانی  
 التقی التقی و خواطر طوافین این بیت اند **نظم** در جنبی کلام  
 این خواطر بخجیان مانند گردول در طواف گردانند  
 و طوافین کعبه بعضی حضور تمام به تسبیح و تهلیل و مله ستر که  
 تحمید در طوافند و بعضی بقلوب غافله و السنه از از مرتبت  
 تا طقه بغیر ذکر الله بخجین خواطر که طواف خانه دل اند این عزیز  
 و مذموم باشند و محمود باشند و خواطر مذمومه کم از مستعدان  
 با عالم عالم فراموش حلقه از دور حلقه تا ختم شود



عالم بالا معلوم شد و باز میگویم در بعضی عزل با اصطلاح  
ایل عرفان حرف زد نسبت یکی که با اصطلاح ایشان

تا ظاهر نشود حکم آن ظاهر جوارح  
عفو فرماید خداوندگان این معانی را نگویم بیان  
و نم جانکه در کعبه پیمین الله است از برای متابعت  
الهی در دل عارف بالله حق سبحانه و تعالی از غیر  
تشبیه جانکه لایق حضرت اوست کجین و فرمود  
جل و کرمه ما و سمن ارضی و لا سمائی و سمن قلب  
عبد المؤمن المتقی الشقی و یمن الله در دل مؤمن نهاد  
به کلمات یدیه پیمین و چون دل محل جمیع تجلیات  
الهی است و مستعد مجموع فیوضات ربانیه  
عند الله ارفع باشد بمکانه از کعبه  
دل بود کجینه کج آله جان کدای دل بود دل پادشاه  
و کعبه را چهار آرگانست زکینی که در جانب حجرات  
و صورت چون حجر مکعب و بواسطه این شکل مجرب  
الحصص بیان معنی اشعار است انشاء الله تعالی

سفر سالان الصب کلال رتبه شریف دارد چنانچه در جواب تفصیلی

خداوند آمد جواب از اعتراض سیم آنکه رومنی که در کلام از عرف خود و حضرت  
از اعتبار و بر حسب که انحراف از حق نکرده بلکه از فیه و بر حسب که در کلام

مکعب و نیست با کعب کعب می خوانند و قلوب انبیا  
محل خواطر شمه است یعنی خاطر ایمن و ملکی و نفس  
و مؤمنان را خواطر اربعه است و از دعوات انوار علی در طریقه  
رسول الله صلی الله علیه و آله تفضیل زکینی بر زکینی معلوم کردیم  
معلوم شد و زکین حجر را بنیت خاطر ایمن گفته اند و ایمن را بر طریقه اصطلاح  
و زکین پیمین خاطر ملکی و زکین شامی خاطر نفس

مصدق انبیا را این سه خاطر پیش نیست و زکین  
عز آتی خاطر شیطان گردانیدیم خاطر شیطانی از  
برای این زکین عراقی و شاریع علیه سلام چون باین  
زکین رسیدی فرمودی اخوذ بالله من الشقاق  
و الاتفاق و سوء الاخلق و بدکر مشروع در  
میز زکین مراتب ارکان معلوم می شود و ارتفاع  
کعبه پیش و منبت کز است و یکی که شرفه چنانکه  
از این و بعضی از این و بعضی از این و بعضی از این

از این و بعضی از این و بعضی از این و بعضی از این















نه ما و صانی است بکلام  
 رکنی است منازعتی حور کشفه شمع  
 و نشان صاب است  
 است کشتن و تذکره الاخره و ازین آثار است که بخام رفتن  
 آنکه طفل عکس نموده باشد و خام از جیم است و جیم یار  
 که طفل بر نه ۵۲۸ شقیق را گویند بوا سطر حرارت مجت  
 بر نه است و حرارت خام از آتش است و رطوبت  
 از آب و خام خار و رطب **نظم**  
 سبل الم شاد خام ای برادر طبع حیات دارد طبع میوه دارد  
 و احمدا می خام ای برادر و نه که در خام است **بیت**  
 النقص والعناد دست و خایت از مال و مثال  
 مجده و آله و غیره نیک غریانت آن صاحب کمال  
 الحاد به الکه هدایت دلا نت کند بر آخرت و قیام مردم  
 ارباب کشتی از قبور **نظم** مه خیر آن و پادشیر غریبان  
 شود ناخده و پاد شاه و کدانه یکسان **نظم** و دفن میت  
 روحانی پادشاه و کدانه یکسان **نظم** و دفن میت  
 و مردشان نمی کشند الا بکفن و در خام نروند الا غریبان  
 بارگاه بزدانجا از دبه ناله نعل ریا

و از کون زده اند عبارات موهر هم خلاف مقصود و مطایره  
 عالم را از فرموده اند اما محسوسان جاه طبعیت  
 و تنقیه بدن از اخف صفات خام و ابراز بدن  
**نظم** و شش پاک می شود بتمام **نظم** نه کسی گویند که عباد  
 سوی خام **نظم** و چون ظاهر و باطن ظاهر و باطن  
 کرد و **مصرع** امید هست که باشد قبول حضرت  
 ان الله طيب لا يقبل الا طيبا **فصل** خسیه که موقت  
 در تحریم صید بر محمد زاهد صید حق است سلفه انسان  
 از آخرت و مال زاهد و الاخره خیر است حلیمانه  
 و ابقی و مال غارف و الله خیر و ابقی **نظم** و اعترافی سکه  
 و مال این یکی هست و مال آن یکی **نظم** حضرت طایفه بانی  
 و مال غارفان منعم و مال زاهدان نعمت رتبه بانی  
 و بعضی طیور بصیر میاد در دام آیند و مصی است  
 ایشان بمنزله آن جماعت اند که ندای ادا می دهند  
 حق بشنوند و اجابت فرمودند و بعضی از خطاها بطبع دارند  
 هم نشنیدند و اجابت فرمودند و بعضی از خطاها بطبع دارند



عبارت از اولی مقامات است که چنانچه سالک متوجه  
تکامل نفس است حق را و خود را هر را نصب العین خود نموده  
بطبع دانه در دام آمدند و این طایفه مجید  
احسانند و آن جماعت بندگان حقیقی عبودیت  
ذاتیته **نظم** صید بر ما صید احسان گفته ایم  
ولی تکلف در معنی شفته ایم **هـ** زان شده  
بر بنده محرم حرام تا که باشد بنده حق و سلامت  
و صید بجز نفی نغز نمودند و آب غصه حیات  
قال جل ذکره و جعلنا من الماء کل شیء حی و  
مطلوب باقامت این عبودیت و دیگر  
عبودیات حیوة دلهاست مناسبت  
میان صید بجز و میان آب حاصل و مرآینه  
طایب حیوة قلوب زنده دلی باشد که او  
با آب دارد نسبتی و بلفظ بجز فرمود نسبت  
عموم در **بیت** گرتو حرام بسته چون ما  
و در این مناسبت سالک را کبر مجبوزانه

و این طایفه مجید  
احسانند و آن جماعت  
بندگان حقیقی عبودیت  
ذاتیته  
نظم  
صید بر ما صید احسان  
گفته ایم ولی تکلف  
در معنی شفته ایم  
هـ زان شده بر بنده  
محرم حرام تا که باشد  
بنده حق و سلامت و  
صید بجز نفی نغز  
نمودند و آب غصه حیات  
قال جل ذکره و جعلنا  
من الماء کل شیء حی و  
مطلوب باقامت این  
عبودیت و دیگر  
عبودیات دلهاست  
مناسبت میان صید بجز  
و میان آب حاصل و  
مرآینه طایب حیوة  
قلوب زنده دلی باشد  
که او با آب دارد  
نسبتی و بلفظ بجز  
فرمود نسبت عموم  
در بیت گرتو حرام  
بسته چون ما و در این  
مناسبت سالک را کبر  
مجبوزانه

حنا بجز در اشعار عمر ما واقع است من آن کلام که نتوانم بنام  
حنا بجز شرح این بیت **مفصل** حنا آمده و کجا به طلب  
بگذر از بردار درین دریا **فصل** عمر  
زیارتست چون عمره بگذر شود در گرت ثانیته  
حج بود و عمره داخل در حج و بیک احرام  
حج و عمره گذارده و این مقام اتحاد است  
و التباس بند و بصفت حق **نظم**  
حج و عمره بهم آدابی کن **هـ** گری کن دعا نامی کن  
**فصل** یا اخی اسپد ک الله فی الدارین  
معلوم فرما که حق سبحانه و تعالی بندگان مؤمن  
خود را بزیارت کعبه دعوت فرمود بوصف  
خاص یعنی احرام و اول و آخر طواف واجب  
گردانیده اول طواف قدوم و آخر طواف  
و دآع **مصرع** آخرش مثل اولش فرمود  
و هیچ آئینت و نغز نمود که بزیارت من بیازیرا

و در دو حالتی که از صفات زمین مطلقا نه ساجد حنا نه در حقیقت حق را در احرام



که او باشت و مو متکم آیتنا کنتم مرآینه  
صیغ نباشد که بکام حسن حضرت او زود بلکه  
ما ما نوریم که بزیاارت خانه رویم که همچو ما مخلو  
و درین دعوی لطیفه خفیفه مندرج است  
یعنی خون عزم کعبه کنی قصد مہر فت  
حقیقت خود کن مرآینه خون کعبه رسی اصول  
یابی بحقیقت خود و خود را بدانی که کیستی و اگر  
عارف خود شوی رب خود را معلوم گردانی  
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ **فصل**  
رفع صورت در تلبیہ بواسطہ بعد نیت  
از مدعو و معنی لبتیک از حق اجابت دعا  
و مقصود داعی کشف سراز و آیات بیت  
مرآینه اگر شد ایط دعار غایت کشد حق تعالی

اجابت فرماید و مشا ہدی کہ درین مشہد او را  
با حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم مناسبتی باشد  
زیادت کند بر تلبیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
و نزد اہل سلام مقدر است کہ چنان علیہ السلام  
اعلم خلق است بحق و علم بحق از تجلی حق و حق  
با بندہ بود بقدر علم بندہ بحق **بیت**  
لبتیک محمدی بحق بود عالم برحق سخن نیفزود  
تو نیز بگو با لبت گفت تا در یابی مراد و مقصود  
**قولہ علیہ السلام** یا بنی عبد مناف لا تمنعوا احدا  
طاف بهذا الکبیت و صلی فی ای وقت شاء  
بین لیل او نهار **نظم** در مر زمان کہ خواہی آنجا  
نماز بگذار آنجا نماز بگذار در مر زمان کہ خواہی  
زیرا کہ بشہود بیت اللہ بندہ متمکن تواند بود



که استقبال مشرق و مغرب بنماید اما در آفاق  
 ممکن نبود **پ** لا جرم حکم دیگری  
 داند آنکس که صاحب نظر است و حق تعالی  
 لایزال تجلی فرموده و تجلی حق مقید نیاشد  
 بوقتی از اوقات و چون حجب از ابصار بر  
 دارند فرمایند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک  
 الیوم حدید **نظم** آن زمان دیده تیرین گردد  
 نور چشمست اگر چنین گردد و در وقت شروق  
 غروب آفتاب سجد را نهی کرده اند از حرار  
 از تشبیه بکفار زیرا که درین وقت بعد  
 شمس سجد آفتاب می کشد و منع سجد تشبیه است  
 بر سجد معقول اگر سجد کفار از برای آفتاب  
 کفرتست و کفر منع مؤمن کند از سجود از برای

قدی

خدای تعالی اثر کفر اقوی بود از اثر ایمان و هو  
 الحال عندنا و جمیع المسلمین و انما منهم الحمد لله  
 رب العالمین **فصل** معنی مزد لقه قربت  
 و عمل در محل قربت اگر قوت شود صفت قرب  
 در محل قرب حج نیا شد زیرا که حج نشاء  
 کاید است از مجموع افعال معینه و این  
 افعال حج را بمثابت صفت نفسیه که اگر واحد  
 ازین صفت زایل شود موصوف بآن صفت  
 موصوف نماند و معبداتی که از اشیاء مختلفه  
 بود صحت آن عبادت بمجموع ارکان آن  
 عبادت تواند بود و در عبارت رکن خوانند  
 و در ذوات و اعیان صفت نفسیه **نظم**  
 در باب که نکته شریفست تقریر و عبارتی لطیفست

فصل



**فصل** عَرَفَهُ مَقَامِ مَعْرِفَتِ سِتِّ مَحَقِّ وَرُوزِ  
 عَرَفَهُ وَتِ مَعْرِفَتِ قَرِيبِ عَيْدِ وَصَالِ مَعْرِفَتِ  
 حَقِّ بَرِّ مَا وَاجِبِ وَعَارِفِ تَمَامِ آنست که بمقتضی  
 عَرَفْتُ رَبِّی بِرَبِّی عَارِفِ مَعْرِفَتِ ذَاتِ  
 اَوْ بِذَاتِ اَوْ بِاَشَدِّ وَ مَعْرِفَتِ مُنْقَسِمِ است  
 مُنْقَسِمِ بِرُفُوقِ قِسْمِ مَعْرِفَتِ ذَاتِ وَاِمَا اثْبَاتِ  
 کَرَدَهُ اَیْمِ وَ جُودِ ذَاتِ بَادِلِ عَقْلِیَّةِ وَ شَرِیْعِ  
 وَاِیْنِ نِصْفِ مَعْرِفَتِ اَمَّا حَقِیْقَتِ ذَاتِ اَلْهَیَّةِ  
 غَیْرِ مَعْلُومَةِ **نظم** لَا جَرَمَ مَعْرِفَتِ تَمَامِ نَشُدِ  
 اِیْنِ چَیْنِ مَعْرِفَتِ بَکَامِ نَشُدِ اَمَّا عَارِفِ  
 کَرَبَادِ اَلْهَیَّةِ اثْبَاتِ کُنْدِ صِفَتِ اَلْوِیَّتِ **نظم**  
 عَارِفِ نِصْفِ مَعْرِفَتِ بَاشُدِ لَا جَرَمَ عَارِفَانِ  
 چَیْنِ کُفَتِنْدِ سُبْحَانِکِ مَا عَرَفْنَاکَ حَقِّ مَعْرِفَتِکَ

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ کَلِمٍ فِی ذَاتِ اللّٰهِ حَقٌّ  
 بِنَدَ ذَاتِ خَدَا بَکَادَانْدِ اَرِی ذَاتِ خَدَا خَدَا اَنَدِ  
**فصل** جَوَارِتِ جَمَاعَتِکَ تَدَوُّسِیَّتِ کَرِ وَ تَرِ  
 بُوَد کَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ اللّٰهَ وَ تَرِجِبِ  
 اَلْوَتَرِ وَ دَرِجِ بَحْرِ جَمَرِهِ اَزِ جَمَرَاتِ  
 ثَلَاثَةِ هَفْتِ سَنَکِ رِیْزِهِ بَهْفَتِ نُوْبِتِ  
 بَایْدِ اَنْدَاخْتِ **نظم** عَارِفَانَهُ بَخَانِکِ خَوَامِ کُفَتِ  
 دَرِ مَعْنِی تَمَامِ خَوَامِ سَفَتِ وَ جَمَرِهِ زَمَانِیَّةِ  
 دَرِ شَبَاطِ دَلَالَتِ کُنْدِ بَرِ خُرُوجِ شِدَّتِ  
 وَ بَرُودِ زَمَسْتَانِ وَاَنْ جَمَرَاتِ ثَلَاثَةِ اَسْتِ  
 مَرِ جَمَرِهِ هَفْتِ رُوزِ بَیْسِتِ کِی رُوزِ بَاشَدِ اِی دَرِوِشِ  
 بَا تُو کُفَتِ تَمَامِ کِی کَمِ وِشِ وَاِیْنِ جَمَرَاتِ مِثْلِ  
 ثَلَاثَةِ مُتَصِلِ شَرِیْعِیَّةِ اَسْتِ وَ جَمَرَاتِ شَرِیْعِیَّةِ



مثل ادله و برآین و حجه اول بر سبب  
 چون حضرت ذات دوم اثبات چون حضرت  
 صفات سوم اضافت چون حضرت  
 افعال و در هر حجه منت سنک باید انداخت  
 و منت سنک اشارت بدلیل **تطبیق**  
 خوش بیندازد و دلیل از ما طلب گوهر معنی درین دریا  
 حجه اول از برای معرفت ذات و معرفت  
 ذات تمام نمی شود بطریق اثبات صفت  
 متعین یا صفات نفسیه متعدده بلکه لابد است  
 که حق را تعالی و تقدیس او را صفت و اجله  
 نفسیه باشد و اگر چه حقیقت او دانسته نشود اما  
 وجود او بوجهی که عالم مفتقر اند حضرت او  
 معلوم است و این معرفت احدیه اوست تعالی

شانه

شانه و اگر چه شبه در خاطر آید که تواند بود که  
 این ذات ممکن باشد پس منکی بیندازد و اشارت  
 کند بر آنکه ممکن محتاج است بمرتج و حق تعالی واجب  
 الوجود لذاته و اگر است از نسبت امکانیه  
 بحضرت تعالی عن ذکر کل علوا کبیرا و اگر در خاطر  
 او گردد که جوهر باشد پس منکی ثانیه دلیل بقیاس  
 جوهر است بخیر و اگر نفس گوید چرا نشاید که  
 جسم باشد پس منکی ثالث اندازد باید که ترکیب  
 جسم و مرتزکی محتاج با جزای او و اگر گوید عرض  
 پس چارم بیندازد و آن اشارت است که عرض  
 مفتقر بود بخدو ش و محلی که مقوم او باشد و اگر  
 چون اهل علل علت گوید پس منکی پنجم اشارت  
 بر آنکه تخلف معلول از علت محال است و رسول

آید که جوهر است

علیه السلام



عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُودَ كَأَنَّ اللَّهَ وَلَا شَيْءَ مَعَهُ  
وَ اِگَر تَخِيل كُنَد كه طَبِيعَت است بِسُكُل ششم دَپِل  
نِسْبَت كَثَرَت طَبِيعَت است وَ اِقْتِقَار مَر وَاِجْدَى  
اَز اَحَاد طَبِيعَت بَا مَرى دِيكِر اِجْتِمَاع بِجَمْعَت  
اِيجَاد اَجْسَام طَبِيعَت زِير اَك طَبِيعَت مَجْمُوع  
حَرَارَت وَ رَطُوبَت وَ يَبُوت است وَاِين  
طَبِيع اَرْبَعه رَا عِينِي نَبَا شَد مَكُر در عِين عَنَّا صَد  
اَرْبَعه بَعْد اَز اَن اِگَر نَفْس كُويد كه اِيْنهَا كه كَفْتَه شَد  
نِي تَوَانَد بُوَد عَام بَا شَد بِسُكُل سَفَم دَپِل اَنَار  
وَ اِجْبَالِ الْوُجُود در مُمْكِن ظَاهِر است وَ عَدَم رَا اَثَر  
نَبَا شَد **نظم** اِيْنچِين اِثْبَات وَ اِجْب كَرْد اِيْم  
عَارِ قَانَه حَج بَجَا آورده اِيْم وَ جَمْرَه ثَانِيَه در  
اِثْبَات صِفَات سَبْعَه اِلَهِيَه اِگَر شَخْصِي كُويد

مُسَلَّم كه ذَات وَ اِجْب اَلْوُجُود مَرْجُحَه مُمْكِن است  
اَمَّا اَز چِه مَعْلُوم شَد كه عَالَم است وَ اَوْرَا اَعْلَم است  
وَ حَيَات وَ قُدْرَت وَ اِرَادَت وَ سَمْع وَ بَصَر  
وَ كَلَام مَرْكَبِي اَز اَحْجَار سَبْعَه كه در بِن جَمْرَه ثَانِيَه  
اَنْد اَز دَا شَارْتَت بَر اِثْبَات صِفَات اَز صِفَات  
سَبْعَه مَذْكُورَه اَمَّا جَمْرَه ثَالِثَه حَضَرَت اَفْعَال  
اِگَر در خَا طَر اِيْد كه مَوْلِدَات قَايِم اَنْد بِخُود سُنْكِي  
بِيْنْد اَز دَا بِاِقْتِقَار مَوْلِدَات اَز وَجِه خَاص  
بِمُكِن سُبْحَانَه وَ تَعَالَى وَ اِگَر خَا طَر قَرَار نِكِرْد وَاِگَر  
كه مَوْلِدَات مُتَحَاج بَسِيْسِي اَنْد غَيْر مَقْن سُبْحَانَه وَ  
تَعَالَى وَ اَن عَنَّا صِرَاسْت مَكُو عَنَّا صِرَاسْت مَوْلِدَات  
اَنْد در اِقْتِقَار بَغِيْر وَ اَن حَق است تَعَالَى وَ  
تَقْدِيس وَ عَارِف در مُمْكِن اَلْوُجُود اَز وَجِه خَاص



نظر کند و با سیاب در حجاب نماید **بیت**

پسنگی خوشی بیند از آن یار عارفانه

موجد آله عالم دیگر همه بهمانه

و اگر نفس تشویش کند که وجود عنایم موقوف

اند بفلک و فلک موجد آرگاست پسنگ

دیگر بیند از دایره بایقار فلک بشکل

مختصرت حق از وجه خاص و اگر گوید که شکل

محتاج است بچشم که اگر نه چشم باشد شکل ظاهر

نگردد بیند از دپسنگ چهارم که چشم مقتدر است

بالله تعالی از وجه خاص و اگر در خاطر آید که چشم

قائم بجمهر عباس است که اهل نظر هیولی کلیده می بیند

و صورت چشم ظاهر نشود الا در میو لا پسنگ بنجم

بیند از دایره بایقار میو لی بالله تعالی بوجه خاص

و اگر کسی

و اگر نفس گوید که میو لی مقتدر است بنفس کلیده پسنگی

بیند از دایره بایقار نفس کلیده محتاج است بحدی

و اگر در خاطر آید که نفس کلیده مقتدر است

بعقل اوّل که قلم اعلی است پسنگ بیند از دایره دلیل

ایقتدار عقل اوّل بوجه مختصرت واجب الوجود

و قال رسول علیه السلام اوّل ما خلق الله العقل

و سپس و آراء الله مبدی **نظم** شکل ندازی عارفانه

در یاب که عید عارفانست **فصل** عرض

اصلی از زیادت بیت الله الحرام تأثیر است

در نفس و این عبادت از سایر عبادات

اشق است بر نفس و شارع صلوات الله علیه

و آیه و صنعی اصلی و تدبیر کلی فرموده که شامل

احوال انم است و صلاح حال نه فردی از افراد

بنی آدم



بنی آدم و آن تدبیر کلی منقسم است بر اقسام  
ثلاثة یومی چون صلوات خمس که بخوگشده  
ذو بست و ایام و مشیت حسات در نیالی  
و ایام تدبیر سنوی صیام است و زکوة  
و صیام اساک از خود و زکوة اتفاق بغیر  
و تدبیر عمره حج و آن زیارت کعبه معظمه  
و مشرف شدن بمناسک مشاعر عظام اما  
مراد کلی از حج اجتماع شرایط سلوکست  
بحضرت حق تعالی و تقوی و شرایط این  
سلوک تغییر نفس است بکلیه و از ایت ملکا  
ذریه سلطانیه و انجلاع از عادات  
قبیحه نفسانیه و مدت عمره حج یکبار فرض است  
زیرا که تغییر نفس بکلیه یک نوبت تواند بود

نفس چون تغییر یابد جاودان باشد چنان  
مطمینان چون شود مؤمن بود او جاودان  
و هم چنانک ظاهر حج محتاجت بصحت  
بدنیّه از برای رعایت مناسک و باطن حج  
مفقدرات بصحت نفسانیّه و ظاهر حج توجه  
است به بیت الله الحرام و باطن سلوک است  
بحضرت حق و تحقیق بحقایق آن مناسک  
و السلام و استطاعت مذکور نورد  
عامه استطاعت بدنیّه و مالیّه و تزویج  
آقلیّه و حالیّه و مقصود کلیّه از ایت موانع  
خلقیّه **نظم** که حج می روی چنان می رو  
عاشقانه بیاروان می رو قال الله تعالی  
مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ



**نظم** سپر را بر تراش عارفانه  
مورا جویند عارفان نه  
صورتا طهارت ظاهر است و متابعت طیب  
و ظاهر و معنی اشارت بتصویر تجرید باطن  
و تجرید دل از زینت بدنیه و زالت حجاب  
و رفع نقاب **نظم** گر هست حجاب یکسر مو  
بودار سپر پاک تراش یکسر مو مگذار  
و سعی میان صفا و مروءه از برای تدارک  
و عذر خواهی ترفیع و استغناست در عباد  
عموما و درین مناسک خصوصا و حاجی بعد  
از قطع منازل و مراحل باین عبادت  
قیام نماید و عبادت او مستجج شرایط  
ظاهره و باطنه و صوریه و معنویه باشد

**مصرع** امیدست که یابد مراد خود بتمام  
و چنان زبید که از صفا بیرون آید بقدم اخلاص  
و کرد بیت الله الحرام طواف فرماید چون  
تردد ارباب حاجات بر ابواب ملوک  
گرام از برای تحصیل مرام و سعی باید که در  
هدگامی از سعی طلب گامی کند از حضرت  
ملک علام قوله صلى الله عليه وسلم من ملک زادا  
و را حلة تباعه إلى بیت الله الحرام ثم  
لم یحج فلا علیه ان یموت یهودا او نصرانیا  
آخرجه الترمذی **بیت**  
تاویل محققانه بشنوا عارف شو عارفانه بشنوا  
حج کعبه معظم از خصایص این امت مرجمه  
محمديه است که اهل قرآن اند و اهل تورات



و انجیل نجات بود و اند بزیرت بیت الله  
الحرام و حد کوا استطاعت انعام فرمودند  
و هدایت ندادند که بزیرت بیت الله  
مشرفی کرد و حکم او حکم یهود و نصارا است  
و او را در تمام اسلام نصیب نباشد  
زیرا که حج رکنی از ارکان اسلام است  
**نظم** خانه دین او تمام نبو  
که خدا خانه اش بگام نبو  
قوله صلّی علیه و سلم یا ایها الناس قد  
فرض الله علیکم الحج فحجوا اخرجہ مسلما  
ما ما نوریم که طایفه اتوجه نمایند به بیت الله  
اما باید که باطن متوجه شویم بحضرت الله  
و در همه عمر حج یکبار واجب است بمناسبت

اعاده

احدیة و ختم ارکان و احکام اسلام مثل اول است  
اول لا اله الا الله و آخر حج لا جرم حج منفرد  
باشد با حدیة زیرا که آخر الهیات عین اول است  
**نظم** در باب که عارفانه گفتیم در بیت لطیف  
نیک پیغمبر لا ضرورة فی الا سلام اخرجہ  
ابو داود مسلمانی که ثابت بود اسلام  
او هدایت در نیست او حج باشد که مؤمن در  
نماز است مادام که منتظر نماز است بمنجانبه  
در حج است مادام که منتظر اسباب طریق  
حج است از زاد و راحله و اگر متوفی شود  
او را اجر حج باشد با نظاری که کشیده  
منجانبه منتظر صلوات اگر متوفی شود  
او را حاجی و مصلی نویسند فلا ضرورة

فی الاسلام



فِي الْإِسْلَامِ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا حُجَّ لِمَنْ لَمْ  
 يَتَكَلَّمْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ  
 وَذَكَرَ كَلَامَ آدَمَ وَكَلَامَ هَبَّتِ الْجَنَّةُ وَكَمَا  
 مَا نُرِيمُ بَيِّنَاتٍ مَشْرُوعَةٍ وَوَارِدَاتٍ  
 فِي حَدِيثٍ كَمَا مَثَلُ كُلِّ رَجُلٍ كَمَا وَضَعُ كَرْدَهَ آند  
 مَقْصُودِ اتِّقَاتٍ ذِكْرُ اللَّهِ وَصِفَتِ حَالَتِ  
 عَدَمِيَّةٍ وَكَلَامِ حَالَتِ وَجُودِيَّةٍ وَكَلَامِ آدَمَ  
 كَلِمَةً اسْتَوْجِبَتْ جُرحَ أَثَرِ دَرِ بَدَنِ زَانِ  
 بَائِدِ كَمَا تُصِفُ بَائِدِ بَصِفَتِ وَجُودِيَّةٍ تَهْ بَصِفَتِ  
 عَدَمِيَّةٍ وَصِفَتِ إِضَافِي سَكُونَتِ آدَمَ لَا يَعْنِي  
**بیت** بَاشْ خَا مُوشِ آدَمَ كَلَامِ غَيْرِ  
 رُوزِ شَبِّ تُو ذَكَرِ آدَمَ كُو كُو  
 قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَزَلَ الْيَحْيَى الْأَسْوَدُ مِنَ الْجَنَّةِ

وَتَوَلَّى بَيِّنَاتٍ آخِذِ الْيَمِينِ **بیت**  
 تَوَلَّى بَيِّنَاتٍ بَيِّنَاتٍ كَرْدِي آدَمَ سَنَكِلِ سَفِيدِ جُونِ سَفِيدِ  
 آدَمَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَطِيئَةُ صَادِرِ نَشْدِي  
 بَيِّنَاتِ آدَمَ دَرِ دُنْيَا كَلِمَةً نَكَشْتِي وَبَيِّنَاتِ آدَمَ  
 خَلَا فَتِ بُوَدِ نَهْ بَيِّنَاتِ دَوَرِي وَحُجَّةِ الْأَسْوَدِ  
 كَمَا آدَمَ بَشَرَتِ آوَرْدَنْدِ سَفِيدِ بُوَدِ وَآدَمَ خَطَايَا  
 بَنِي آدَمَ آدَمَ سَوَادِ كَمَا أَثَرِ سَوَدَتِ آوَسْتِ فِتْنَةٍ  
 وَبَآدَمَ سَوَدَتِ أَحْسَنِ أَجَارِ جَنَّتِ بُوَدِ وَنَمَازِ  
 آدَمَ مَثَلِ خُودِ **نظم** سَنَكِلِ بَيِّنَاتِ بَآدَمَ چُونِ كُو مَرِ شُدِ  
 آدَمَ بُوَدِ سَفِيدِ شُدِ سَفِيدِ هَشْتِ شُدِ **فصل**  
 مَنِي آدَمَ بَلُوغِ آمِنِيَّتِ آدَمَ وَجُونِ حَاجِي بَرَسِدِ  
 بَرِ مَنِي شُرُوعِ مَرَايَةِ رَسِيدِ بَآدَمَ بَشَرَتِ  
 لَا جَرَمَ مَحَلِّ قُرْبَانِ بَآدَمَ وَقُرْبَانِ إِتْلَافِ



أرواح است از تدبیر اجسام حیوانیه از برای  
تغذی اجسام انسانی و غم را نسبتی است  
بأرواح زیرا که کبش را قیمت بنی مگرم گردانید  
گما قال جل کره و فدیناه بذبح عظیم  
فیأیت شدی کیف ناب بذاته  
شخص کیش عن طیفه رحانی  
و درجه غم باین اعتبار ارفع است  
از سایر حیوان و بقدر با نفس منا سببی زیرا  
که در میان بنی اسرائیل یکی گشته شد و اختلاف  
کردند و هر کسی سخنی گفتند امرم الله ان  
تذبحوا بقرة و یضربوا لیت بعضها فیجی بأذن  
الله معلوم شد که میان بقرة و نفس منا سببی  
ست و میان ابل و جسم نسبتی است در اسم

زیرا که بدنه اسم است از اسماء ابل و بدنه جمع است  
و مفرد و بدن و جسم انسان را بدن میخوانند  
و بدن از عالم طبیعت است و میان طبیعت  
و الله تعالی دو درجه یعنی عقل و نفس و طبیعت  
در درجه سوم از قرب مرآتیه بعیده بود  
از قرب الهی نظم کرد توانی نه سه را قربان کنی  
جمله را ایشان درویشان کنی تمت و الحمد لله یا  
آخی آید که الله بر روح القدس معلوم فرموده  
باشی که بنا چون بنای پستی کند اول زمین اختیار  
فرماید بعد از آن باالات و ادوات چهار دیوار  
بر آورد آنگاه سقفی بر آن نهد بیت  
با شد آن تکیه گاه درویشان خانه چون پیراچه ایشان  
و اگر طینین گردانند و محض سازند مصرع



قمر سلطان نما یک باشد آن **لا** و بنای حقیقی که  
 بخار عالم است و پدید آید آدم علیه السلام  
 مصرع خانه دین ما بنا فرمود و فرمود بنی اسلام  
 علی خلیفهدیش و زمین خانه اسلام ایست  
 مصرع و زمین نیست خانه ویرانت **قالت لا اعراب**  
 آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و ایمان  
 نزد متاخرین تصدیق است یعنی تصدیق الرسول  
 با قلب پنجا عالم ضرورت مجیبه به علیه السلام  
 و تصدیق واحد و بقوات و ضعف متفاوت  
**نظم** بدل تصدیق اگر داری در آن تصدیق ثابت باش  
 بتحقیق این بخشود درین تحقیق ثابت باش **و جدار**  
 اوّل خانه دین شهادت آن لا اله الا الله و ثانی  
 و اقام الصلوة و ثابث و ایثار الزکوة و

رابع

و رابع و صوم رمضان و سقیای بیت و حج  
 البیت من استطاع الیه پیلا **بیت**  
 این چنین خانه چون تمام شود و من دخل کان  
 آمنا اگر محبت طنین شود بتجلی محض گردد  
 و بتحقیق منقش **بیت**

پرده کاره سرای آن شاهست

خانه خاص نعمه اسلام است  
 و السلام بهیئته اجتماع ارکان  
 مرتبه شسته کامله فافهم تحت القباب  
 یوں ملکی لولباب فی مارج سنه

ار سنه شمامه الهجره السنه ۴

آای زاده گردون الای زبیر ارکان **م** بمعنی حکمتی شوط ارش حجت و بیان  
 جو در خود تازم برارم کوه آدم جو در کان سخن را نم غایب یونان  
 حروف عمل بشمارم که باشد مصلحتیا کتاب افش بر خوانم که باشد نسیجه جهان

بجای



بگویم طریقی چند در آفاق و در افق  
 هم از کعبه پرتو به هم از فرموده نیروان  
 که هر کس که غرض و بشناخت بشناسد حق را  
 امیرالمومنین گفتند شریعت از دین  
 غیر از احکام و کلمات کوشش جان بکنارم  
 جو جان و دل تو این معنی میان جان و دل  
 بر آن چیزی که خود دست در آفاق  
 در انفس مثل آن نهاده ایند بر سر بخوان  
 قضا قضا در فطرت قدر منطق با حق  
 خود شیت در حکمت معانی و می و کوشش  
 وجودت لوح محو و حمل دروی بود تو  
 دوست با چون جزا جان چون شیر کردن  
 دوستان آمده و سینه شاد و روده خوشه نای را میزان  
 دو پایت حوت و ساق و لوز انوار  
 دنیا بر سر باشد درین معنی و صورت ران  
 معادن ناخن دندان و مغز و پوست  
 بود رکنا جوریا با جانان چون استخوانان  
 منازل دان جو غنای و نطقی حرف  
 دمان عقل آمد انگاری جو خلق و خوش الحان  
 مفصل صورت چیست معنی ذاتی  
 جو اینها هر دو نفس آمد سران حکمت عرقان  
 عوارض که محسوس و غیره معقول  
 تنه تار یک چون شبتان در جوت و فرشتان  
 زبانست تیر و دیده شتند باشد درین اعضا  
 به لوی جبت تنگ که سامانست با ووان

دلت خورشید و سرگردون و پیتی بخرام  
 جبین مهابت رخ ناهید کوی یوان و کویوان  
 چهارت جوی چون صرا و سودا بلغم  
 بنای نوری اعضا دان و قوت صورت جوان  
 ترجمه شست توانست خرد اعضا  
 نبات النعش آتند و کور و قطب دل کردن  
 بجای بصد و شصت روز باشد شصت  
 مدارج دان که در کار اعضا میکند جوان  
 حد و ششها از روشن حد و ششها  
 از نه بار سر شتی و زبانشان بر سر احسان  
 نفس با دست جفت خاک لحوت  
 جو خدا و از جستن بری و اشک در فشان باران  
 جوزین عالم برون رفتی بود هم راه  
 علمای بدو نیکت در آن عالم جو فرزندان  
 عیانست صورت نظام نبات صورت باطن  
 ضیعت نشو عالم سرورست حالت کیهان  
 مثال معدن و جوان نبات از راز بجز  
 بشح دیگرش نخوان بفرح و در تبیان  
 هر اندیشه ای ترا دیو ندر و دوزخ  
 همه تدبیرهای خوش جو حور اندبار رضوان  
 بود لوح قضا شانه و منعم آسمان  
 ششم چون استخوان باز و پنجم بند کشتان  
 ز بند دست تا ناخن بود دیگر که جوی  
 از کشت کوان جوی که می بروی کند جوان  
 دمانت مشرق کردن و کوشش معرب عالم  
 سخن خورشید و جوان صورت در اینجا  
 نغز کویان

نیک







از این جهت از ظاهر دیگر نشانی  
 زخم درم پیدا کرده ده و دهان و دهان  
 بهای فلک را به بر عقل و پیا جان  
 بهنج و بدشتن اگر حیل اگر درستان  
 و کز وقت ای عاقل تولدت را از میدان  
 ز جوی و نوح و نرزش شناسد صد الوان  
 بدانی کرم و سر داری درشت و نرم بر یکسان  
 و کز حوزت کزوی شد کینه عقل این زردان  
 بگویم شرح بیکر که چون در کارم یا زنده  
 بود آماره شیطان کوم صافی میدید فرومان  
 نشان مقبل و مدبر برایشان ندها ویدان  
 مناج انداز باشد ماسکه در غمی شادان  
 کز ایشان قوه اقربا برای قوه جارکان  
 طبعی نفس حقان جیتی عالم ارواحان  
 خود را خدای و نم خود را خدای و ندان  
 در نامش در صورت غم  
 بایان خلقت و شایان  
 خدای از در و خدای و خدای



درم پیدا کرده ده و دهان و دهان  
 بهای فلک را به بر عقل و پیا جان  
 بهنج و بدشتن اگر حیل اگر درستان  
 و کز وقت ای عاقل تولدت را از میدان  
 ز جوی و نوح و نرزش شناسد صد الوان  
 بدانی کرم و سر داری درشت و نرم بر یکسان  
 و کز حوزت کزوی شد کینه عقل این زردان  
 بگویم شرح بیکر که چون در کارم یا زنده  
 بود آماره شیطان کوم صافی میدید فرومان  
 نشان مقبل و مدبر برایشان ندها ویدان  
 مناج انداز باشد ماسکه در غمی شادان  
 کز ایشان قوه اقربا برای قوه جارکان  
 طبعی نفس حقان جیتی عالم ارواحان  
 خود را خدای و نم خود را خدای و ندان

درم پیدا کرده ده و دهان و دهان  
 بهای فلک را به بر عقل و پیا جان  
 بهنج و بدشتن اگر حیل اگر درستان  
 و کز وقت ای عاقل تولدت را از میدان  
 ز جوی و نوح و نرزش شناسد صد الوان  
 بدانی کرم و سر داری درشت و نرم بر یکسان  
 و کز حوزت کزوی شد کینه عقل این زردان  
 بگویم شرح بیکر که چون در کارم یا زنده  
 بود آماره شیطان کوم صافی میدید فرومان  
 نشان مقبل و مدبر برایشان ندها ویدان  
 مناج انداز باشد ماسکه در غمی شادان  
 کز ایشان قوه اقربا برای قوه جارکان  
 طبعی نفس حقان جیتی عالم ارواحان  
 خود را خدای و نم خود را خدای و ندان